«... اما بعثت و فرستاده شدن موسی به‌سوی قومش، بی‌تردید دیرتر رخ داد؛ یعنی پس از رسیدن او به چهل‌سالگی، هنگام بازگشتش از مدین، در حادثهٔ معروفِ برگزیده شدن و دیدن آتش. اما پیش از آن موسی نبی بود و همان‌طور که گفتم، مراحلی از آموزش و وحی الهی را گذرانده بود؛ سپس پس از آن‌که نزد او وحیی نظام‌مند و قابل‌فهم پدید آمد و به‌وسیلهٔ آن آینده را می‌شناخت، برانگیخته و فرستاده شد....»

دکتر علاء سالم، به نقل از سید احمد الحسن، رسالت، ج۲، رسالت موسای کلیم، ص ۴۳۹.

پاسخ‌هایی به کشیش ساسان توسلی | قسمت پنجم

پیِ آواز حقیقت بدویم
قسمت شانزدهم

فاطمهٔ زهرا؛ اولین شهید وصیت پیامبر

مثبت‌اندیشان چگونه می‌اندیشند؟
قسمت سوم

خودشیفتگی از نگاه روان‌شناسی و منابع دینی | قسمت دوم





سید احمدالحسن کیست؟

سید احمدالحسن، فرزند سید اسماعیل، فرزند سید صالح، فرزند سید حسین، فرزند سید سلمان، فرزند امام محمد بن الحسن العسکری علیه السلام است. ایشان وصی و فرستادهٔ امام مهدی علیه السلام است و برای هدایت و زمینه‌سازی ظهور مقدس مبعوث شده است. همان یمانی موعود، برای شیعیان و همان مهدی متولدشده در آخرالزمان نزد اهل سنت که رسول‌الله صلی الله علیه و آله بشارت تولد ایشان را داده‌اند و نیز فرستاده‌ای از سوی حضرت عیسی علیه السلام و حضرت ایلیا علیه السلام برای مسیحیان و یهودیان است. ایشان دعوت الهی خویش را به‌دستور پدر بزرگوارش امام مهدی علیه السلام، در سال ۱۹۹۹ در نجف اشرف، پایتخت دولت عدل الهی آغاز نمودند و از آنجا دعوت امام مهدی همچون دعوت رسول‌الله به همهٔ جهان انتشار یافت. سید احمدالحسن برای اثبات حقانیت خویش، به قانون معرفت حجت‌های الهی احتجاج می‌کنند: این قانون از سه اصل تشکیل می‌شود:

۱. نص الهی؛ یعنی وصیت شب وفات رسول‌الله صلی الله علیه و آله را مطرح کرده‌اند و نام مبارک احمد به‌عنوان مهدی اول در آن ذکر شده است.
۲. علم و حکمتی که برای هدایت همهٔ مردم ارائه داده و با آن، همهٔ علمای ادیان و بزرگان الحاد را به تحدی فراخوانده‌اند.
۳. پرچم البیعة لله (دعوت به حاکمیت خدا)

ایشان یکی از اوصیای رسول خدا صلی الله علیه و آله است که در وصیت آن حضرت در زمان وفاتش به وی تصریح شده است:
از اباعبدالله جعفر بن محمد از پدرش امام باقر از پدرش صاحب پینه‌ها زین‌العابدین از پدرش حسین زکی شهید از پدرش امیرالمؤمنین؛ که فرمود: «...ای اباالحسن، صحیفه و دواتی حاضر کن؛ و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وصیتش را املا فرمود تا به اینجا رسید که فرمود: ای علی، پس از من دوازده امام خواهند بود و پس از آن‌ها دوازده مهدی. ای علی، تو نخستین دوازده امام هستی... و ایشان دوازده امام‌اند و سپس دوازده مهدی خواهد بود... پس اگر زمان وفاتش رسید، آن [خلافت] را به فرزندش، نخستین مهدیین تسلیم کند که سه نام دارد، نامی مانند نام من و نام پدرم که عبدالله و احمد است، و نام سوم مهدی است و او اولینِ ایمان‌آورندگان است.»

غیبت طوسی، ص۱۵۰، ترجمهٔ فارسی: ص۳۰۰

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست

فاطمهٔ زهرا(س) اولین شهید وصیت پیامبر(ص).....۳

خودشیفتگی از نگاه روان شناسی و منابع دینی.....۱۶

پیِ آواز حقیقت بدویم.....۳۲

نقد برنامهٔ مقایسهٔ الهیات اسلام و مسیحیت.....۳۶

مثبت اندیشان چگونه می‌اندیشند؟ ۴۱

نشریه زمان ظهور

شماره۲۳۵، جمعه ۱۵ آبان ۱۴۰۵،
۲۶ جمادی الاول ۱۴۴۸ ، ۶ نوامبر ۲۰۲۶
صاحب امتیاز: مؤسسهٔ وارثین ملکوت

راه‌های ارتباطی:
WWW.VARESIN.ORG
WWW.ALMAHDYOON.CO

هرگونه برداشت از نشریه با ذکر منبع بلامانع است.

زمان ظهور منتظر دریافت نظرات، پیشنهادات و انتقادات سازنده شما عزیزان است.

مقالات نشریه در سایت زمان ظهور و همچنین نرم افزار المهدیون در دسترس هستند

https://zamanezohoor.com

اللهم صل علی محمد و علی آل محمد الأئمة و المهدیین و سلم تسلیما

فاطمهٔ زهرا (س)
اولین شهید وصیت پیامبر (ص)

به قلم زهرا سادات رحیمی





تاریخ، شاهد مظلومیت‌ها و رنج‌های اهل‌بیت (ع) در راه دفاع از دین حق بوده و هست. مورخان، اندیشمندان، نویسندگان و پژوهشگران، سال‌هاست که در این عرصه قلم‌فرسایی می‌کنند... لکن قدر مسلم آن است که مظلومیت اوصیا و حجج الهی پایانی ندارد؛ ازاین‌رو، نوشتن در این باب همواره می‌تواند گشایندهٔ درهایی تازه به‌سوی نور، حقیقت و راستی باشد و زوایای پنهان مسائل و رخدادهای تاریخی را آشکار سازد؛ به‌ویژه با بهره‌گیری از علوم سید احمد الحسن، و انصار و شاگردان ممتاز ایشان.

به خواست خدا، در این مقاله به زندگانی پر از غم و اندوه نخستین شهید مدافع وصیت پیامبر (ص)، بانوی دو عالم، حضرت فاطمهٔ زهرا (س) خواهیم پرداخت.

دردانهٔ محمد مصطفی (ص)، فاطمهٔ زهرا (س)، طاهرهٔ مرضیه، آن مظلومهٔ شهیده در راه دفاع از وصیت رسول خدا (ص) و در رکاب امام زمان و مولایش علی (ع)، آن‌چنان در مسیر یاری حق رنج کشید که خودِ آن بانوی بزرگوار، سرور زنان جهانیان، فرمود:

«مصیبت‌هایی بر من وارد شد که اگر بر روز وارد می‌شد، به شب تبدیل می‌گشت؛ ولی من تحمل کردم.»

با وجود تمام رنج‌ها و مشقت‌ها، اوصیا و حجج الهی هرگز از یاری حق دست برنداشتند و به هیچ روی امام زمان خود را تنها نگذاشتند؛ و تاریخ، گواه روشن این حقیقت است.

زهرا (س)، نور خدا

مقام و منزلت والای حضرت فاطمهٔ زهرا (س)، این بانوی عظیم‌الشأن و گران‌قدر، در روایات و منابع مختلف ذکر شده است؛ در ادامه تنها چند روایت به‌عنوان نمونه بیان می‌شود.
از امام صادق (ع) پرسیدند: چرا حضرت فاطمه (س) به نام «زهرا» نام‌گذاری شد؟ حضرت فرمودند: زیرا آن حضرت، سه بار در روز با سه نور مختلف برای امیرالمؤمنین علی (ع) می‌درخشید. هنگام نماز صبح، نور چهرهٔ حضرت می‌درخشید و فرش‌ها و دیوارهای خانه‌های مردم از سپیدی آن نور روشن می‌شد. مردم شگفت‌زده نزد رسول خدا (ص) می‌رفتند و علت را جویا می‌شدند. آن حضرت (ص) می‌فرمودند: «به خانهٔ فاطمه (س) بروید تا خود ببینید.» وقتی به منزل حضرت می‌رسیدند، ایشان را در محراب نماز می‌یافتند، درحالی‌که نور از محراب و صورت مبارکشان ساطع بود، و بدین‌گونه منشأ نور را درمی‌یافتند. در وقت ظهر، هنگامی که حضرت خود را برای نماز آماده می‌کردند، نوری زردرنگ از چهرهٔ مبارکشان می‌درخشید و از زردی نور، لباس‌ها و خانه‌های مردم روشن می‌شد. مردم نزد نبی اکرم (ص) می‌رفتند و حضرت آنان را به خانهٔ فاطمه زهرا (س) می‌فرستاد. وقتی به خانهٔ وحی می‌رسیدند، دخت نبی اکرم (س) را در محراب نماز می‌دیدند، درحالی‌که چهرهٔ مبارکش با نوری زرد درخشان و پرتلألؤ بود، و از آن نور، حجره‌ها و خانه‌های مردم نورانی می‌شد. و چون آفتاب غروب می‌کرد و روز به پایان می‌رسید، مردم از نور سرخ‌رنگی که بر دیوار حجره‌ها و خانه‌هایشان می‌تابید شگفت‌زده می‌شدند. نزد پیامبر (ص) می‌رفتند و از ایشان سبب را می‌پرسیدند. حضرت (ص) آنان را به خانهٔ فاطمه زهرا (س) می‌فرستادند، و چون به منزل ایشان می‌رسیدند، چهرهٔ مبارک حضرت را با نوری سرخ و درخشان می‌دیدند که حاصل شکرگزاری، تسبیح و تقدیس خدای سبحان بود. ... آری، پیوسته این نور در چهرهٔ آن حضرت بود، تا آنگاه که امام حسین (ع) متولد شدند. از آن زمان، این نور در چهره‌های ما ائمه پدید آمد و هر امامی که از دنیا می‌رود، در صورت امام بعدی ظاهر می‌گردد تا روز قیامت.»[۱]
در ادامه، روایت درخواست سلمان رضی‌الله‌عنه از رسول خدا (ص) را برای دانستن مقام حضرت فاطمه (س) در روز قیامت می‌خوانیم:

مقام فاطمهٔ زهرا (س)

عن جابر بن عبدالله الأنصاری؛ عن رسول‌الله (ص)، عن الله تبارک و تعالی أنّه قال: «یا أحمد! لو لاکَ لما خلقتُ الأفلاک، و لو لا علیٌّ لما خلقتُک، و لو لا فاطمةُ لما خلقتُکما.»[۲]
از رسول خدا (ص) نقل است که خداوند تبارک و تعالی فرمود: «ای احمد! اگر تو نبودی، افلاک را نمی‌آفریدم؛ و اگر علی نبود، تو را نمی‌آفریدم؛ و اگر فاطمه نبود، شما دو تن را نمی‌آفریدم.»
روزی سلمان (رضی‌الله‌عنه) رسول خدا (ص) را سوگند داد که او را از مقام حضرت فاطمه (س) در روز قیامت آگاه سازد. پیامبر اکرم (ص) با چهره‌ای خندان و شاد به او نگریست و فرمود: «قسم به کسی که جانم در دست اوست! فاطمه دختری است که از صحرای قیامت می‌گذرد، درحالی‌که بر شتری سوار است که سرش از خشیت خدا و چشمانش از نور خداست. آرایش آن از جلال خدا، گردنش از بهاءالله، کوهانش از رضوان‌الله، دم آن از قدس‌الله، و پاهایش از مجد خداست. اگر راه رود، تسبیح می‌گوید و اگر سرعت گیرد، تقدیس می‌کند. بر روی آن، هودجی از نور است که در آن دختری از نسل انسان، اما حوریه‌ای ارجمند نشسته است که آفرینش او از سه چیز است: مشکی ناب، عنبر اشهب، و زعفران قرمز که با آب حیات آمیخته شده است. اگر آب دهانش را در هفت

دریای شور اندازد، شیرین می‌شود؛ و اگر ناخن انگشت کوچک خود را به‌سوی دنیا بیرون آورد، خورشید و ماه را می‌پوشاند. جبرئیل در سمت راست اوست، میکائیل در سمت چپ، علی (ع) پیشاپیش و حسن و حسین پشت‌سر او. خداوند خود او را حفظ می‌کند. آنگاه که از صحرای قیامت می‌گذرد، ندایی از جانب خداوند بلند می‌شود: ای مردم! چشم فرو بندید و سر به زیر افکنید؛ این دختر پیامبر شما، همسر علی امام شما، و مادر حسن و حسین است.

او از صراط می‌گذرد، درحالی‌که چادری سفید دارد. هنگامی که وارد بهشت می‌شود و به آنچه خداوند برایش مهیا کرده می‌نگرد، این آیه را تلاوت می‌کند:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ ` الَّذِي أَحَلَّنَا دَارَ الْمُقَامَةِ مِنْ فَضْلِهِ لَا يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٌ وَلَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ) (فاطر: ۳۴-۳۵)

خداوند به او وحی می‌کند:

«ای فاطمه! از من بخواه تا به تو عطا کنم، و از من درخواست کن تا خشنودت سازم.»

او عرض می‌کند: «پروردگارا! تو آرزوی من و بالاتر از آرزوهای منی. از تو می‌خواهم که دوستان من و دوستان عترتم را عذاب نکنی. خداوند می‌فرماید: ای فاطمه! به عزت و جلال و مقام ارجمندم سوگند، دو هزار سال پیش از آفرینش آسمان‌ها و زمین، به ذات خود عهد کرده‌ام که دوستان تو و دوستان عترت تو را با آتش عذاب نکنم.» [۳]

چرا رسول خدا محمد (ص) گریست و سپس خندید؟

روزی پیامبر (ص) به منزل فاطمه (س) رفت؛ علی، فاطمه، حسن و حسین (علیهم‌السلام) گرد سفره نشسته بودند. پس از صرف غذا، حضرت محمد (ص) سجده‌ای طولانی کرد و گریست، سپس خندید و نشست. علی (ع) علت این رفتار را جویا شد. حضرت فرمود: «از دیدن سلامتی و جمع گرم شما خشنود شدم. آنگاه جبرئیل (ع) نازل شد و گفت: آیا به‌سبب شادمانی از سلامت خانواده‌ات سجده کردی؟ گفتم: آری. گفت: آیا می‌خواهی بدانی پس از تو چه بر آنان خواهد گذشت؟ گفتم: آری، ای برادرم جبرئیل. گفت: دربارهٔ دخترت ... او نخستین کسی است که از اهل‌بیتت به تو ملحق می‌شود؛ پس از آن‌که به او ستم می‌شود، حقش از او گرفته می‌شود، از ارثش محروم می‌گردد، شوهرش مظلوم واقع می‌شود، و استخوان دنده‌اش می‌شکند. پسرعمویت علی نیز ستم می‌بیند و حقش از او گرفته می‌شود و کشته می‌شود. حسن مظلوم می‌شود و با زهر به شهادت می‌رسد. حسین نیز ستم می‌بیند و خاندانش کشته می‌شوند؛ بدنش زیر سُم اسبان پایمال می‌شود و زنان و فرزندانش اسیر می‌شوند. پس گریستم و گفتم: آیا کسی به زیارت او خواهد رفت؟ گفت: آری، غریبان او را زیارت می‌کنند. گفتم: پاداش کسی که او را زیارت کند چیست؟ گفت: برای او ثواب هزار حج و هزار عمره با تو نوشته می‌شود. پس خندیدم.»[٤]

عروسی زهرا و علی (ع)

هنگامی که حضرت فاطمهٔ زهرا (س) به سن ازدواج رسید، خواستگاران بسیاری از میان سرشناسان و بزرگان قریش به خواستگاری او آمدند؛ اما پیامبر (ص) در برابر آنان سکوت یا اعراض می‌کردند، تا آنجا که برخی می‌پنداشتند حضرت از آنان خشمگین شده است. ابوبکر و سپس عمر نیز فاطمه را خواستگاری کردند، اما پیامبر (ص) فرمود: «اختیار فاطمه با خداوند سبحان است.»

سرانجام، ابوبکر و عمر و سعدبن معاذ نزد امیرالمؤمنین علی (ع) رفتند و از ایشان پرسیدند چرا خود برای خواستگاری اقدام نمی‌کند. حضرت پاسخ دادند: «به‌سبب تنگدستی و نداشتن مال، پیش‌قدم نشدم.»
با ادامهٔ گفت‌وگو، امیرالمؤمنین (ع) تصمیم گرفت به خواستگاری فاطمهٔ زهرا (س) برود. شتر خود را بست، نعلین به پا کرد و با شوق به‌سوی منزل رسول خدا (ص) رهسپار شد. چهرهٔ پیامبر (ص) از شنیدن سخن علی (ع) شکفته شد و فرمود:
«آیا چیزی داری که فاطمه را به همسری تو درآورم؟»
علی (ع) عرض کرد: «یا رسول‌الله! جز یک شمشیر، یک زره و یک شتر چیزی ندارم.»
پیامبر (ص) فرمود:
«شمشیرت برای جهاد در راه خدا لازم است، شترت نیز برای کار و بار خانه. با همان زره‌ات، فاطمه را به همسری تو درمی‌آورم.»
سپس افزود:
«ای ابوالحسن! پیش از آن‌که من فاطمه را در زمین به همسری تو درآورم، خداوند او را در آسمان به ازدواج تو درآورده است. پیش از آمدنت، ملکی نزد من آمد که شبیهش را ندیده بودم. او سلام خدا را رساند و گفت: ای محمد! خداوند تو را از میان خلق برگزیده و به پیامبری مبعوث کرده، و دوباره بر زمین نظر افکند و وزیر، همصحبت و دامادی برای تو برگزید و دخترت فاطمه را به همسری او تزویج نمود. گفتم: او کیست؟ گفت: علی‌بن ابی‌طالب، برادر و پسرعموی تو در دنیاست.» [۵]
به فرمان خداوند سبحان، زندگی زهرای اطهر (س) با امیرالمؤمنین علی (ع) آغاز شد، و آسمان و زمین از این ازدواج مبارک مسرور گشتند. علی (ع) و زهرا (س) با عشقی خالص و الهی زندگی می‌کردند، اما دنیا با تمام بی‌وفایی‌اش تلخی‌ها و رنج‌های خود را بر آنان روا داشت.

یکی از بزرگ‌ترین مصیبت‌های زندگی حضرت زهرا (س)، داغ جان‌گداز از دست دادن پدر بزرگوارش، محمد مصطفی (ص) بود.

وصیت رسول خدا (ص)

رسول خدا حضرت محمّد مصطفی (ص) در شب وفات خویش، وصیتی فرمود که تا روز قیامت، «عاصمٌ مِنَ الضَّلال»، یعنی بازدارنده از گمراهی است.
در حدیث معروف به «قرطاس» که در معتبرترین کتب اهل‌سنّت ثبت شده است، برای نمونه در صحیح بخاری (باب کتابة العلم، ج ۱، ص ۲۲) و مسند احمدبن حنبل (تحقیق احمد محمد شاکر، حدیث ۲۹۹۲) و نیز طبقات ابن‌سعد (ج ۲، ص ۲۴۴، چاپ بیروت) آمده است:
پیامبر اکرم (ص) در واپسین لحظات عمر فرمودند: «قلم و کاغذ بیاورید تا برای شما وصیت‌نامه‌ای بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید.» اما خلیفهٔ دوم گفت: «ان النبی غلبه الوجع و عندکم کتاب الله حسبنا کتاب الله» «بیماری بر پیامبر غلبه کرده است (و او هذیان می گوید)، کتاب خدا نزد شما هست و کتاب خدا ما را بس است.»
در صحیح مسلم نیز روایت شده است که ابن‌عباس گفت:
«روز پنج‌شنبه... و چه پنج‌شنبه‌ای!» سپس گریست تا اشک‌هایش چون دانه‌های مروارید بر گونه‌اش لغزید. گفت: «رسول‌الله (ص) فرمود: "کتف و دواتی بیاورید تا برای شما نوشتاری بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید." ولی گفتند: "رسول‌الله هذیان می‌گوید!"»
در غیبت نعمانی از سلیم‌بن قیس هلالی نقل شده است که امیرالمؤمنین علی (ع) در گفت‌وگو با طلحه (حین ایراد تفاخر مهاجرین و انصار به مناقب و فضایلشان) فرمود: «ای طلحه، آیا شاهد نبودی آن روز که رسول خدا (ص) درخواست صحیفه‌ای کردند تا چیزی بنویسند که امت پس از آن گمراه نشود،

اما دوستت عمر گفت: رسول خدا بیهوده می‌گوید؟ رسول خدا خشمگین شد و آن را ترک کرد.» طلحه گفت: «بله، من شاهد آن بودم.»
از آنجا که خداوند نوشتن وصیت را واجب فرموده و در قرآن کریم می‌فرماید:
(كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِن تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ) (بقره، ۱۸۰) و با توجه به شواهد روایی از منابع شیعه و سنّی، روشن است که رسول خدا (ص) وصیت فرمودند. اما متن این وصیت کجاست؟ با اندکی جست‌وجو، وصیت شریف آن حضرت (ص) را در کتاب غیبت شیخ طوسی می‌یابیم.

متن وصیت پیامبر (ص):

«امام صادق از پدرش امام باقر، از پدرش صاحب پینه‌ها [امام سجاد] آقای عبادت‌کنندگان، از پدرش حسین شهید پاك و طاهر، از پدرش امیرالمؤمنین علیهم‌السّلام نقل می‌فرماید: رسول خدا (ص) در شبی که از دنیا رفتند، به علی علیه السّلام فرمودند: «ای اباالحسن! ورق و جوهری آماده کن.»
حضرت وصیتشان را به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام املا فرمودند، تا این‌که به اینجا رسید:
علی جان، پس از من دوازده امام خواهند بود و بعد از آن‌ها دوازده مهدی، و تو اولین نفر از دوازده امام هستی. خداوند تبارك و تعالی تو را در آسمانش، علی مرتضی و امیر مؤمنان و صدیق اکبر [تصدیق‌کنندهٔ بزرگ پیامبر] و فاروق اعظم [به‌وسیلهٔ تو، بین حقّ و باطل فرق گذاشته می‌شود] و مأمون و مهدی نامیده است و این اسامی برای احدی به‌جز تو صحیح نیست.
علی جان! تو وصی من و سرپرست اهل‌بیتم هستی، چه زنده و چه مردهٔ آنان و همچنین بر زنانم وصی من خواهی بود. پس هرکدام را که در عقد ازدواج من باقی گذاری، فردای قیامت مرا ملاقات می‌کند و هرکدام را که تو طلاق بدهی من از او بیزارم، و در قیامت نه مرا می‌بیند و نه من او را می‌بینم. تو پس از من جانشین و خلیفه‌ام بر امّتم هستی. زمانی که وفات تو رسید، وصایت و جانشینی مرا به پسرم حسن که نیکوکار و رسیده به حقّ است تسلیم کن. زمان مرگ او که فرارسید، آن را به فرزندم حسین پاك و شهید بسپارد. هنگامی که وفات او فرارسید، آن را به فرزندش آقا و سیّد عبادت‌کنندگان و صاحب ثفنات علی واگذار نماید. و هرگاه زمان فوت او رسید، آن را به فرزندش محمّد باقر تسلیم کند. و زمانی که مرگ او رسید، آن را به پسرش جعفر صادق بسپارد. و آنگاه که مرگ او فرارسید، به فرزندش موسای کاظم واگذار کند. و زمانی که مرگ او فرارسید، به فرزندش علی «رضا» تسلیم کند. و زمانی که وفات او رسید، آن را به



فرزندش محمّد ثقه «تقی» بسپارد. و زمانی که مرگ او فرارسید، آن را به فرزندش علی «ناصح» واگذار نماید. و زمانی که مرگ او رسید، آن را به پسرش حسن «فاضل» بسپارد. و زمانی که مرگ او فرارسید، آن را به فرزندش [محمد] که حافظ شریعت و آل‌محمد (ص) است بسپارد.

این دوازده امام بود، بعد از ایشان دوازده مهدی خواهد بود. پس وقتی زمان رحلت امام دوازدهم رسید، وصایت و جانشینی من را به فرزندش که اولین و برترین مقربان است تسلیم نماید، و او سه نام دارد؛ یک نامش مانند نام من است، و نام دیگرش مثل نام پدر من است و آن عبد الله و احمد است و سومین نام او مهدی خواهد بود و او اولین مؤمنان است.» [٦]

اما سؤال مهم این است: امروز چه کسانی با این وصیت مقدس دشمنی دارند؟ همان کسانی که در آن روز، چون عمر و ابوبکر، به پیامبر خدا (ص)، خیر خلق‌الله، اشرف انبیا و خاتم رسل، جسارت کردند و گفتند:

«رسول خدا هذیان می‌گوید!» نعوذ بالله!...

و پس از رحلت آن حضرت، با بی‌احترامی تمام، حق امیرالمؤمنین علی (ع)، خلیفهٔ منتخب خدا را غصب کردند، شورا تشکیل دادند و به انتخاب خلیفه‌ای از میان خود رأی دادند!

و چه آزارهایی که بر اهل‌بیت پاک و مطهر (ع) و دختر مظلوم پیامبر (س) روا نداشتند....

در همان روزهای سخت پس از رحلت پیامبر، بانوی بانوان عالم، حضرت فاطمه زهرا (س)، با تمام توان جسمی و روحی از وصیت پیامبر خدا دفاع کرد و با جان خویش به صیانت از حق امیرالمؤمنین (ع) برخاست.

وامحمّداه...

فضّه، خادمهٔ حضرت زهرا (س)، دختری خوش‌سیما و خوش‌سخن، دربارهٔ رحلت پیامبر اکرم (ص) چنین روایت می‌کند:

«قلب مرا با اندوهی خفته جریحه‌دار کردی و غم نهفته‌ام را برانگیختی، چراکه مرا به یاد بانوی داغدیده‌ام افکندی... چقدر قلب مطهرش محزون و غم‌زده بود! هرچند همهٔ مردم از زن و مرد، کوچک و بزرگ، از رحلت جان‌سوز پیامبر اندوهگین بودند، اما درد و محنت فاطمه (س) غیرقابل وصف بود. بانوی بزرگوارم یک هفتهٔ تمام در عزاداری به سر برد؛ هر روز اندوهش افزون‌تر و داغش سوزان‌تر می‌شد ... تا آن‌که روز هشتم، از شدت غم، از خانه بیرون آمد و فریاد زد، چنان‌که گویی با زبان مبارک رسول خدا (ص) سخن می‌گوید. زنان و کودکان مدینه هراسان از خانه بیرون آمدند؛ با دیدن آن منظرهٔ جان‌سوز، همگی گریستند. حضرت زهرا (س) تمام مسیر تا مزار پیامبر (ص) را با ناله و گریه پیمود و فریاد برآورد:

«وا أبتاه! وا محمداه! وا أباالقاسماه!»

چشمانش از اشک لبریز بود تا جایی که راه را نمی‌دید. وقتی به مسجد و محل اذان رسید، از شدت اندوه بر زمین افتاد و بی‌هوش شد. زنان مدینه به سرعت آمدند، آب بر چهره و بدن طاهرش پاشیدند تا به هوش آمد. آنگاه برخاست و با اشک و ناله گفت:

«پدر جان! توانم پایان یافته، قوّتم تمام شده، دشمن مرا سرزنش می‌کند، غم و اندوه مرا می‌کشد... پدر جان! پس از تو بی‌پناه مانده‌ام، پشت من شکسته، زندگی‌ام تیره و تار شده است... پدر جان! پس از تو نه آرامی دارم و نه انیسی. محل نزول قرآن از میان رفت و جایگاه فرشتگان ناپدید شد. پدر جان! درهای برکت بسته شد و دنیا برایم تیره گشت... تا آخرین نفس بر تو می‌گریم و مشتاق دیدار توام...»

سپس فرمود:

«حقاً غم و اندوه من بر تو تجدید می‌شود، به خدا سوگند قلبم از درد فرو می‌ریزد. هر روز آه و افسوسم بیشتر می‌شود، این مصیبت مرا پیر کرد و اشکم را پایان ندارد...» [۷]

آری، همهٔ مسلمانان از رحلت جان‌سوز رسول خدا (ص) اندوهگین بودند، اما غم زهرا (س) نه‌تنها از فراق پدر، بلکه از خاموش شدن چراغ وحی و انحراف امت بود.

از آن پس، دنیا برای او تیره و بی‌فروغ گشت...
کدام قلب، صبوریِ دل جریحه‌دار تو را دارد، ای زهرا جان؟
کدام دل، به عظمت دل شکستهٔ توست، ای بانوی صبر و استقامت؟
ای مادر زینب (س)، ای ام‌المصائب... سلام خدا بر تو باد.
فاطمهٔ زهرا (س) آن بانوی داغ‌دار ادامه داد:
«پدر جان! بعد از رفتن تو، نورهای دنیا منقطع شد؛ دنیا آن طراوت و روشنی را که با بودن تو داشت از دست داد و روزگار تیره‌وتار گردید. تاریکی‌های دنیا، تر و خشک آن را فرا گرفت.
پدر جان! تا زمانی که تو را ملاقات کنم، در حسرت و اندوهم.
پدر جان! پس از مفارقت تو، چشمانم خواب به خود ندیده است.
پدر جان! چه کسی به فریاد بیوه‌زنان و بینوایان خواهد رسید؟ چه کسی تا روز قیامت به داد امت تو می‌رسد؟
پدر جان! ما بعد از تو ضعیف و ناتوان شدیم، مردم از ما روی‌گردان شده‌اند؛ درحالی‌که به‌واسطهٔ تو در میان مردم عزیز و گرامی بودیم.
کدام اشک است که در فراق تو فرو نریزد؟!
کدام غم است که بعد از تو پایدار نماند؟!
کدام چشم است که پس از تو به خواب رود؟!
درحالی‌که تو بهار دین و نور پیامبران بودی.
چگونه است که کوه‌ها در غمت فرو نریختند، دریاها آرام ماندند و زمین از شدت این مصیبت نلرزید؟! پدر جان! من دچار مصیبتی بزرگ شدم، و این مصیبت کوچک نیست؛ ملائکه بر تو گریستند و افلاک از حرکت ایستادند. منبرت پس از تو وحشت‌زده شد و محرابت از وجودت خالی گشت. قبرت از این‌که تو را در برگرفته شاد است و بهشت مشتاق حضور تو و دعا و نماز توست.
پدر جان! آن مجالسی که با وجود تو نورانی بودند، اکنون در ظلمتی عمیق فرو رفته‌اند.
برای تو اندوهگینم تا به‌زودی به تو بپیوندم.
ابوالحسن تو را از دست داد؛ همان ابوالحسنی که پدر دو فرزند تو، حسن و حسین، و برادر و محبوب توست؛ همان علی که در کودکی پرورشش دادی و در بزرگی با او پیمان برادری بستی؛ همان که در ایمان، هجرت و یاری تو از همه پیشی گرفت. ما تو را از دست دادیم؛ گریه، قاتل ما خواهد بود و اندوه، مونس ما...» [۸]

سپس حضرت اشعاری جان‌سوز قرائت کرد و به سوی منزل بازگشت. آن بانوی بزرگوار شب و روز می‌گریست، اشکش خشک نمی‌شد و ناله‌اش پایانی نداشت. اما بی‌تردید، عزاداری فاطمهٔ زهرا (س) تنها از سر اندوه فراق پدر نبود؛ بلکه حرکتی سیاسی و قیامی آگاهانه برای بیداری امت بود. حضرت با صدای بلند می‌گریست تا مردم بدانند:

•چه حقی غصب شده است،

•چه وصیتی نادیده گرفته شده است،

•و چه کسانی وصیّ برحق رسول خدا (ص) را از جایگاهش کنار زده‌اند.

فاطمه (س) می‌خواست تاریخ فراموش نکند که پس از پیامبر (ص)، امت چگونه از مسیر وصیت منحرف شد، به خانهٔ وحی یورش برد، و با ظلمی بی‌سابقه، به بانوی دو عالم ستم روا داشت.
تا همگان بدانند و آگاه باشند که چه کسانی از وصیت رسول خدا محمّد مصطفی (ص) اعراض نمودند، به نبی گرامی اسلام تهمت زده و توهین کردند و برخلاف وصیت ایشان، شورا و سقیفه تشکیل داده و خلیفه و جانشین بر حق رسول‌الله (ص)، علی مرتضی (ع) را سال‌ها خانه‌نشین و ماتم‌زده کردند، به خانهٔ وحی یورش برده و قصد آتش زدن آن کردند، به بانوی بزرگوار اسلام حضرت فاطمهٔ زهرا (س)، بهجت قلب مصطفی (ص) بی‌حرمتی کرده و فرزندی را که در شکم داشت کشتند...
هدف و سیاست آن حضرت از آن عزاداری‌ها، احیا و احقاق حق امام زمانش بود، تا همگان بدانند و آگاه باشند...

به آتش کشیدن خانهٔ وحی

پس از روی‌گردانی مردم از وصیت رسول خدا (ص)، علی (ع) طبق فرمان آن حضرت در خانه ماند و مشغول جمع‌آوری قرآن شد. گاه زبیر و مقداد و دیگر یاران صادق به مشورت نزد او می‌آمدند. این خود گواهی بر حقانیت وصیّت پیامبر بود.
اما چون امیرالمؤمنین (ع) از بیعت با ابوبکر خودداری کرد، عمربن خطاب به‌همراه گروهی با آتش در دست به‌سوی خانهٔ علی (ع) و فاطمه (س) رفت. هنگامی که به در خانه رسیدند، بانوی دو عالم برای جلوگیری از فاجعه، خود پشت در ایستاد. اما عمر بی‌درنگ تازیانه بر بازوی حضرت زد و در را با لگد کوبید؛ در شکست و بانوی وحی به زمین افتاد. گوشواره از گوشش جدا شد، پهلویش شکست و فرزندی که در شکم داشت سقط شد. علی (ع) را به اجبار از خانه بیرون کشیدند، و فاطمه (س) با همان حال ناتوان، به همراه حسنین (ع) به دنبال او رفت. [۹]
درکتاب احتجاج آمده است: قنفذ، غلام بی‌رحم ابوبکر، سخنان حضرت زهرا (س) را شنید و به ابوبکر گزارش داد. او گفت که فاطمهٔ زهرا (س) اجازه نداده کسی بدون اذن وارد خانه شود و تهدید کرده اگر چنین کنند، به خدا و رسول شکایت خواهد کرد.
عمر که این سخن را شنید، خشمگین شد و گفت:
«اگر علی با خلیفه بیعت نکند، خانه‌اش و هرکه را در آن است آتش می‌زنم!»
سپس مردم را فراخواند و گفت:
«هرکه با من است، هیزم بردارد!»
و آنان انبوهی هیزم گرد آوردند و خانهٔ وحی را به آتش کشیدند. در آن خانه جز علی، فاطمه، حسن و حسین (علیهم‌السلام) نبودند. [۱۰]
این واقعهٔ تلخ در منابع متعدد شیعه و سنّی آمده است؛ گرچه بسیاری از تاریخ‌نگاران سنی به‌سبب ترس یا تعصب، شدت فاجعه را کاهش داده‌اند.
ابن‌قتیبه در الامامة و السیاسة می‌نویسد: ابوبکر غلام خود قنفذ را نزد علی فرستاد تا او را برای بیعت فراخواند. علی (ع) پاسخ داد: «چه زود به رسول خدا دروغ بستید!»
و بار دیگر فرمود:
«سبحان‌الله! چیزی را ادعا کرده است که شایسته‌اش نیست.»
آیا آنان نمی‌دانستند که علی (ع) وصی برحق پیامبر است؟ آیا فراموش کرده بودند روز غدیر را که همگان شنیدند رسول خدا فرمود:
«من کنت مولاه فهذا علی مولاه»؟ آیا نمی‌دانستند که در آن خانه، دختر رسول خدا، فاطمهٔ زهرا (س) حضور دارد؟
آری، می‌دانستند... اما دنیاپرستی و طغیان، چشمانشان را کور کرده بود. [۱۱]

بیت‌الاحزان

ظلم و ستم طاغوت پایانی نداشت و هرکاری برای آزار اهل‌بیت (ع) انجام می‌دادند، حتی فاطمهٔ زهرا (س) را از کمترین حق انسانی‌اش یعنی سوگواری برای پدر بازمی‌داشتند.
پس از شهادت پیامبر اکرم (ص) روزی نبود که فاطمهٔ زهرا (س) دست از تعزیت و عزاداری بردارد، حضرت (س) شب و روز می‌گریست، گریه‌های بی‌وقفه و ناله‌های جانسوز... چراکه چیزی جز اشک و آه، التیام‌بخش قلب حزین آن بزرگوار نبود.



تا آنجا که سران مدینه نزد علی (ع) آمدند و گفتند:
«به زهرا بگو یا شب بگرید یا روز، که ما دیگر آرامش نداریم.»
امیرالمؤمنین (ع) برای او خانه‌ای در بقیع ساخت که به «بیت‌الاحزان» شهرت یافت. هر روز صبح، حضرت زهرا (س) به‌همراه حسنین (ع) به آنجا می‌رفت و تا شب گریه می‌کرد، سپس علی (ع) ایشان را به خانه بازمی‌گرداند. این روند ادامه داشت تا آن‌که پس از حدود سه ماه، بانوی طاهره از دنیا رحلت کرد.
روزی که فاطمهٔ شهیده (س) در حال احتضار بود، علی (ع) شتابان به خانه آمد. حضرت زهرا (س) وصایای خود را بیان فرمود و درحالی‌که اشک از چشمانشان جاری بود، با امیرالمؤمنین وداع کرد. علی (ع) طبق وصیتش او را با لباس غسل داد و از حنوط رسول خدا برایش استفاده کرد. سپس فرمود:
«ای امّ کلثوم، زینب، سکینه، فضّه، حسن و حسین! بیایید و مادر خود را برای آخرین بار ببینید، روز فراق آمد و ملاقات شما در بهشت خواهد بود. حسن و حسین علیهماالسّلام در حالی آمدند که فریاد می‌زدند: "آه از این حسرتی که هیچ وقت به علّت از دست دادن جدّمان، پیامبر خدا و مادرمان، فاطمهٔ زهرا از بین نخواهد رفت. ای مادر حسن و حسین! هنگامی که جدّ ما حضرت محمّد مصطفی صلّی الله علیه و آله و سلّم را ملاقات نمودی، سلام ما را به آن حضرت برسان و به آن بزرگوار بگو: ما بعد از تو در دار دنیا یتیم ماندیم!"
حضرت علی می‌فرماید: "من خداوند را شاهد می‌گیرم که فاطمهٔ زهرا آه و ناله کرد، دست‌های خود را دراز نمود و حسنین را چند لحظه‌ای به سینهٔ خود چسبانید. ناگاه هاتفی از آسمان ندا در داد: ای ابوالحسن! حسین را از روی سینهٔ فاطمه بردار، به خداوند سوگند که ملائکهٔ آسمان‌ها را گریان کردند، زیرا دوست مشتاق لقای دوست است. حضرت امیر علیه‌السّلام می‌فرماید: من حسنین را از روی سینهٔ زهرا برداشتم و در حال بستن بندهای کفن این اشعار را سرودم: مفارقت تو برایم بزرگ‌ترین امور است و از دست دادن تو سخت‌ترین مصیبت. من برای حسرت و غم آن کسی گریه و ناله می‌کنم که بهترین راه را برای مرگ پیمود. ای چشم من! با من مساعدت و همراهی کن که محزون دائمی هستم و برای دوست خودم گریان ...»[۱۲]
سپس امیر المؤمنین علی علیه السّلام جسد فاطمهٔ زهرا را روی دست خویشتن گرفت و به‌سوی قبر پدرش رسول خدا آورد و فرمود: «سلام بر تو، ای رسول خدا! سلام بر تو، ای حبیب خدا! سلام بر تو، ای نور خدا! سلام بر تو، ای برگزیدهٔ خدا! درود و تحیّت من و دخترت فاطمه که بر تو وارد می‌شود بر تو باد. حقّا که امانت مسترد گردید. آه از حزن رسول! آه از حزن بتول! دنیا برای من تیره‌وتار شد. خوشحالی و سرور از من دور شد. آه از حزن و تأسف من! آنگاه جنازهٔ آن بانو را نزدیك قبر پیغمبر خدا آورد و با گروهی از اهل خانهٔ خود و اصحاب و دوستان و برخی از مهاجرین و انصار بر بدن مبارك حضرت زهرا نماز خواند. و چون پیکر فاطمه را به خاك سپرد و در لحد جای داد، اشعاری حزن‌انگیز خواند. [۱۳]



دفاع از حق تا آخرین نفس

فاطمهٔ زهرا (س) با وجود تمام سختی‌ها و مشقّت‌ها و با این‌که حق خودش و پدرش و همسرش و فرزندانش غصب شد، از دفاع از حق دست نکشید و تحت هر شرایطی ــ حتی پس از سقط فرزند در شکمش، حتی پس از غصب فدکش، حتی پس از اعراض امّت از وصیت پدرش، حتی پس از غصب خلافت از همسرش، حتی پس از داغ جان‌سوز پدر و حبیبش، حتی پس از... ــ آن بانوی بزرگوار و باصلابت هرگز نشکست و میدان دفاع از حق و راستی را خالی نکرد و طواغیت پلید را خرد و ناچیز شمرد.

سیداحمد الحسن بیان می‌کند:

«اگر شما سیرهٔ زهرا (ع) و زینب (ع) را مطالعه کنی، درمی‌یابی که آن‌ها سخن گفته‌اند و از حق جانشینان خدا بر زمینش دفاع کرده و با طاغوتیان و هواداران آن‌ها مواجه شده‌اند. حتی حضرت زهرا (ع) به جهت این‌که مردم را بر ضد طاغوتیانی که خلافت خدا در زمینش را غصب کرده بودند تحریک نمود، بسیار اذیت شد؛ خواستند خانه‌اش را به آتش بکشند و او و فرزندانش را بکشند. آن‌ها به خانهٔ حضرت حمله بردند و پهلویش را شکستند. دردها و دردمندی‌های آن حضرت، ایشان را از تداوم دفاع از حق بازنداشت تا این‌که آن حضرت (ع) به شهادت رسید. موضع‌گیری‌های زینب (ع) نیز در جریان واقعهٔ کربلا و قبل و بعد از آن، مانند موضع‌گیری‌های مادرش زهرا (ع) بود.» [۱۴]

و در جای دیگر، در وصف عظمت شخصیت ام‌المصائب، زینب کبری (س) دختر فاطمهٔ زهرا (س)، و چگونگی مقابلهٔ ایشان با ژن‌های خودخواه [۱۵] و یاری رساندن امر مقدس چنین می‌گوید:

«زینب دخت علی سببی برای استمرار امامت و خلافت الهی بود؛ با وجود آن‌که امام و خانوادهٔ خود را از دست داده بود و بهترین‌های اهل زمین از یاران برادران و پدر خود را از دست داده بود و همهٔ این‌ها در یک لحظه رخ داد، ولکن شکسته نشد؛ چنانچه حالت طبیعی ژنی انسانی این‌طور اقتضا می‌کند. ایشان بی‌درنگ قیام را انتخاب کرد و در دهم محرم و بعد از آن به‌تنهایی سپاه و امتی شد. خودش را با کرامت و سخاوت بر مرگ عرضه کرد، و هدف خود را به بهترین وجهی که قابل تصور است به انجام رساند و از زندگانی علی‌بن حسین سجاد (ع) محافظت کرد؛ به همین سبب، ایشان بابت استمرار امامت و سلسلهٔ جانشینان و پیامبران خدای سبحان، دارای مقام بزرگی است.» [۱۶] و [۱۷]

لذا ایشان یادآور می‌شود که:

«و هر زنی برایش امکان‌پذیر است در هر زمان و مکان، از آنچه زینب (ع) انجام داد عبرت و الهام بگیرد، و از ظرفیت جایگاه او بهره ببرد و به ایشان به‌عنوان سمبل و نماد عالی زن و انسانیت اقتدا کند، حتی اگر به او ایمان نداشته باشد...

برای هر زنی امکان دارد برای بزرگ‌ترین هدف در زندگیِ دنیا، که همان ایستادگی به‌همراه حق و عدالت و انصاف علیه باطل و ظلم و طغیان است، به پا خیزد.» [۱۸]

فاطمهٔ زهرا (س) الگوی زنان و همچنین مردان مؤمن است، چنان‌که امام مهدی (ع) می فرمایند:

«فاطمه دختر رسول خدا (ص) برای من سرمشق و الگویی نیکوست.»

لذا تمامی مؤمنان به دعوت حق و مدافعان وصیت رسول خدا محمّد (ص) می‌توانند در شناخت و همچنین در نصرت و یاری حق به حضرت فاطمهٔ زهرا (س)، بانوی دو عالم، اقتدا کرده و به آن حضرت تمسک جویند. باید از رنج‌ها و مصائبی که آن بانوی بزرگوار متحمل شدند درس بگیریم و در مسیر رسیدن به خدای سبحان به کار ببندیم.

دعوت مهدوی، در حقیقت دعوتی فاطمی است؛ چراکه در واقع امتداد همان مسیری است که حضرت فاطمه زهرا (س) طی کرده و روشنگری‌هایی است که ایشان نموده است. امید که درس بگیریم و در راه دفاع از حق و یاری حجت خدا به کار ببندیم.

منابع:

[۱] شیخ صدوق (محمد بن علی بن بابویه قمی)، علل‌الشرایع، مترجم: ذهنی تهرانی، جلد ۱، صفحه ۵۸۹.
[۲] شیخ عبدالله بحرانی، عوالم العلوم و المعارف و الأحوال من الآیات و الأخبار و الأقوال، جلد ۱۱، صفحه ۴۳.
[۳] علامه محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار (ترجمه خسروی)، جلد ۲۳ تا ۲۷، کنز الفوائد.
[٤] علامه محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار: الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، بیروت: دار إحیاء التراث العربی، ۱۴۴۰ هـ، جلد ۹۸، صفحه ۱۴۰.
[۵] علامه محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار (ترجمه روحانی)، جلد ۴۳.
[٦] شیخ طوسی (محمد بن حسن طوسی)، الغیبة، مترجم: عزیزی، جلد ۱، صفحه ۳۰۲.
[۷] علامه محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار (ترجمه روحانی)، جلد ۴۳.
[۸] علامه محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار (ترجمه روحانی)، جلد ۴۳.
[۹] عبدالعالی منصوری، فاطمه علیها سلام صدیقه‌ی شهیده، صفحات ۱۲۸ و ۲۱۷.
[۱۰] شیخ احمد بن علی طبرسی، الاحتجاج، مترجم: غفاری، جلد ۱، صفحه ۳۵۸.
[۱۱] عبدالعالی منصوری، فاطمه علیها سلام صدیقه‌ی شهیده، صفحات ۲۱۹، ۲۲۹، ۲۳۰ و ۲۳۱.
[۱۲] عبدالعالی منصوری، فاطمه علیها سلام صدیقه‌ی شهیده، صفحات ۳۹۹، ۴۰۰ و ۴۲۴.
[۱۳] علامه محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار (ترجمه روحانی)، جلد ۴۳.
[۱٤] سید احمد الحسن (ع)، پاسخ‌های روشنگرانه، جلد ۴، صفحات ۵۱ و ۵۲.
[۱۵] سید احمد الحسن در ردیه بر نقشهٔ ژن خودخواه، در کتاب توهم بی‌خدایی، پاسخ دکتر داوکینز را چنین می‌دهد:
«در حقیقت، فرد با انصاف باید بگوید ما به‌عنوان گونهٔ انسانی، در عمل، خودپرستی ژن‌ها را نابود ساخته‌ایم؛ زیرا اخلاق والا یا ایثارگری واقعی که انبیا و پیامبران الهی مروّج آن بوده و ادیان الهی به آن توصیه کرده‌اند، این خودخواهی را در هم کوبیده است. این خودخواهی ژنتیکی می‌گوید: پسرم برتر از پسر برادرم است، برادرم برتر از پسرعمویم است، پسرعمویم برتر از افراد غریبه است، همشهری‌ام برتر از اهالی شهرهای دیگر است، مردم کشورم برتر از مردم دیگر کشورها هستند، مردم طایفه‌ام از طوایف دیگر بهترند، و کشورم بالاتر از کشورهای مجاور است. اما پیامبران و ادیان به نیکی کردن به افراد غریبه و ترجیح دادن آنها بر خود و فرزندان توصیه کرده‌اند و این رفتار ایثارگرایانه را بین مردم رواج داده‌اند. من فقط به ذکر یک داستان تاریخی مشهور در اسلام که قرآن نیز از آن سخن گفته است بسنده می‌کنم؛ ماجرای اصحاب رسالت اسلام یعنی خاندان حضرت محمد (ص) پیامبر اسلام؛ داستان گرسنه ماندن علی (ع) و فاطمه (ع) دختر محمد (ص) و فرزندان خردسالشان، پس از آن‌که غذای خود را به فقرا بخشیدند.
(وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا * إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا)
(و طعام را درحالی‌که خود دوستش دارند یا «برای دوستی او (خدا)» به مسکین و یتیم و اسیر می‌خورانند: جز این نیست که شما را برای خدا اطعام می‌کنیم و از شما نه پاداشی می‌خواهیم و نه سپاسی).
سورهٔ انسان روایت‌کنندهٔ داستان انسان حقیقی است که بر حیوانیت خویش پیروز شد و آمد تا دیگران را از حیوانیت و خودخواهیِ ژنتیکی‌شان رهایی بخشد. آنها با این ایثار به‌دنبال شهرت و معروفیت نبودند، زیرا این کار به‌صورت مخفیانه صورت پذیرفت و خود نیز آن را پنهان نمودند و بر کسی فاش نساختند. آنها با انجام این کار به‌دنبال منفعت و سود متقابل نیز نبودند، زیرا بخشیدند و چیزی نگرفتند، و بخشش آنها نیز کوچک و ناچیز نبود، چراکه حضرت علی و فاطمه (ع) با این کار جان فرزندان کوچک خویش را به خطر انداختند.
به لطف این بزرگان و مانند آنان از پیامبران و فرستادگان الهی، امروزه افراد، گروه‌ها و حتی کشورهایی داریم که دیگران را بر خویش ترجیح می‌دهند، هرچند ممکن است تعداد افرادی که بر خود مقدم می‌شمارند، اندک‌شمار باشد و بر وضعیت آنها نیز تأثیری بر جای نگذارد و چه‌بسا بعضاً در پس این بخشش اهدافی نهفته باشد؛ ولی به‌طور کلی این حرکت، گامی در مسیر صحیح است که ما به فضل این بزرگان به آن

رسیده‌ایم. آنها نمونه‌های برتر ایثار هستند که بشریت از آنها درس می‌آموزد.
امروزه ما در برابر خودخواهی ژنتیکی به پیروزی‌هایی حقیقی دست یافته‌ایم، ولی همهٔ این‌ها مرهون تلاش پیامبران و فرستادگان بزرگ الهی است، که نمونهٔ برتر ایثارگری واقعی هستند؛ تا جوامع انسانی را از حیوانیتشان رهایی بخشد.
به اعتقاد من، کار علی و فاطمه (ع) آن‌قدر ارزشمند است که یک زیست‌شناس تکاملی یا زیست‌شناس اجتماعی ملحد لازم است حداقل با توجه به آن، محاسبات خود را مجدداً بررسی کند؛ زیرا می‌بیند که این بزرگان بیش از یک هزار سال پیش از زیست‌شناسان تکاملی، بیماری خودپرستی ژنتیکی را تشخیص دادند و برای آن راه درمانی وضع نمودند.»
[۱۶] پیام صفحهٔ رسمی فیس‌بوک سید احمد الحسن، تاریخ ۲۹ اوت.
[۱۷] احمد الحسن، توهّم بی‌خدایی؛ نشانه‌های پروردگار در هستی، مترجم: گروه مترجمان انصار امام مهدی (ع)، تاریخ انتشار: ۱۳۹۷ هـ.ش، صفحات ۲۵۳ و ۲۵۴.
[۱۸] زن در اسلام، هیئت تهیه و تنظیم، ترجمه: گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی (ع)، صفحه ۲۷.

خودشیفتگی
از نگاه روان‌شناسی و منابع دینی

قسمت دوم

به قلمِ سید فاطمی، حلیمه غروی



در قسمت نخست این نوشتار، تعریف خودشیفتگی، مؤلفه‌ها و انواع آن از نگاه روان‌شناختی و منابع دینی بررسی شد و در این قسمت، سبب‌شناسی خودشیفتگی و درمان آن از نگاه روان‌شناختی و منابع دینی مورد بررسی قرار می‌گیرد.

سبب‌شناسی خودشیفتگی از نگاه قرآن و احادیث

از منظر آیات و روایات اسلامی، عوامل مختلفی بر خودشیفتگی مؤثر است. مهم‌ترین علل و زمینه‌های پیدایش این صفت ناپسند عبارت‌اند از:

۱. غفلت از منشأ واقعی توانمندی‌ها

خداوند این سبب مهم از اسباب خودشیفتگی را در داستان دو فردی که یکی از امکانات فراوان برخوردار بود و دیگری فاقد آن بود، بیان می‌کند:

((ای پیامبر!) برای آنان مثالی بزن: آن دو مرد، که برای یکی از آن‌ها دو باغ از انواع انگورها قرار دادیم؛ و گرداگرد آن دو (باغ) را با درختان نخل پوشاندیم؛ و در میانشان زراعت پربرکتی قرار دادیم. هر دو باغ، میوه آورده بود، (میوه‌های فراوان) و چیزی فروگذار نکرده بود؛ و میان آن دو، نهر بزرگی جاری ساخته بودیم. صاحب این باغ، درآمد فراوانی داشت؛ به همین جهت، به دوستش ـ درحالی‌که با او گفت‌وگو می‌کرد ـ چنین گفت: «من از نظر ثروت از تو برتر، و از نظر نفرات نیرومندترم!» و درحالی‌که نسبت به خود ستمکار بود، در باغ خویش گام نهاد، و گفت: «من گمان نمی‌کنم هرگز این باغ نابود شود! و باور نمی‌کنم قیامت برپا گردد! و اگر به‌سوی پروردگارم بازگردانده شوم (و قیامتی در کار باشد)، جایگاهی بهتر از اینجا خواهم یافت!» دوست (با ایمان) وی ـ درحالی‌که با او گفت‌وگو می‌کرد ـ گفت: «آیا به خدایی که تو را از خاک، و سپس از نطفه آفرید، و پس از آن تو را مرد کاملی قرار داد، کافر شدی؟! ولیّ من کسی است که «اللّه» پروردگار من است؛ و هیچ‌کس را شریک پروردگارم قرار نمی‌دهم. و چرا هنگامی که به باغستان خویش درآمدی نگفتی: «ما شاء الله لا قوّة إلّا بالله» [آنچه خداوند بخواهد (همان است)، هیچ توانی جز از سوی خداوند نیست]؛ اگر مرا در مال و فرزند کمتر از خود می‌یابی، شاید پروردگارم بهتر از باغ تو به من بدهد؛ و مجازات حساب‌شده‌ای از آسمان بر باغ تو فرو فرستد، به‌گونه‌ای که آن را به زمین بی‌گیاه لغزنده‌ای مبدل کند! و یا آب آن در اعماق زمین فرو رود، آن‌گونه که هرگز نتوانی آن را به دست آوری!» (به هر حال عذاب الهی فرارسید) و تمام میوه‌های آن نابود شد؛ و او به‌خاطر هزینه‌هایی که در آن صرف کرده بود، پیوسته دست‌های خود را به هم می‌مالید ـ درحالی‌که تمام باغ بر داربست‌هایش فرو ریخته بود ـ و می‌گفت: «ای کاش کسی را همتای پروردگارم قرار نداده بودم!» و گروهی نداشت که او را در برابر (عذاب) خداوند یاری دهند؛ و از خودش (نیز) نمی‌توانست یاری گیرد. در آنجا ثابت شد که ولایت (و قدرت) از آن خداوند بر حق است! اوست که برترین ثواب، و بهترین عاقبت را (برای مطیعان) دارد!).[۱]

در این داستان، رفیق مؤمن، خودشیفتگی‌ای را که برای دوست توانمندش به‌سبب ثروت و نفراتش پدید آمده است، به کفر او به خداوند و غفلت از محوریت خواست الهی و این‌که هر نیرویی تنها از سوی خداوند است، نسبت می‌دهد. در واقع، گفتمان این داستان در تحلیل و درمان خودشیفتگی رفیق کافر، بر محور توحید ـ به معنای محوریت اراده الهی و بازگشت هر امری به نیروی الهی ـ استوار گشته است:

(آیا به خدایی که تو را از خاک، و سپس از نطفه آفرید، و پس از آن تو را مرد کاملی قرار داد، کافر شدی؟!... ولیّ من کسی هستم که «اللّه» پروردگار من است؛ و هیچ‌کس را شریک پروردگارم قرار نمی‌دهم... و چرا هنگامی که به باغستان خویش درآمدی نگفتی: «ما شاء الله لا قوّة إلّا بالله»... «ای کاش کسی را همتای

پـروردگارم قـرار نـداده بـودم!»... در آنجـا ثابـت شد که ولایـت (و قـدرت) از آن خداونـد بـر حـق اسـت).

۲. دنیا محوری:

امام صادق(ع) دربارهٔ دنیا می‌فرماید:

«... کسـی کـه آن [دنیـا] را دوسـت بـدارد، خودبرتربینـی را برایـش بـه ارث می‌گـذارد ... و کسی که آن [دنیا] را طلب کند، خودشیفتگی را برایـش فراهـم می‌سـازد.»[۲]

ماهیـت زندگـی دنیـا، همان‌گونـه کـه قـرآن کریـم می‌فرمایـد، چیـزی جـز بازی، سـرگرمی، فخرفروشـی بـه یکدیگـر و فزون‌خواهـی از دیگـران در مـال و فرزنـد نیسـت (سـورهٔ حدیـد، آیـهٔ ۲۰). بنابرایـن، طبیعـی اسـت کسـانی کـه دنیامحـور هستنـد، به‌سـبب ویژگـیِ لعـب (بـازی) و لهـو (سـرگرمی) بـودن دنیـا، از توجـه و شـناخت خویشـتن غافـل شـوند؛ و ایـن غفلـت از خـود ـ همان‌گونـه کـه بیان شـد ـ زمینه‌سـاز خودبرتربینی و خودشـیفتگی می‌شـود.

همچنیـن، دنیـا بـا ماهیـت تفاخـرش (فخرفروشـی بـه یکدیگـر) نمی‌توانـد از خودبزرگ‌بینـی و خودشـیفتگی بـه دور باشـد؛ زیـرا کسـی کـه هیـچ نعمتـی را از خـود نمی‌بینـد و شـأنی بـرای خویـش قائـل نیسـت، دسـتاویزی بـرای فخرفروشـی بـه دیگـران نـدارد. در واقـع، کسـی زمینـه تفاخـر می‌یابـد کـه جایـگاه بـالایی بـرای خـود می‌بینـد و خویشـتن در نگاهـش جلـوه کـرده و بـدان شـیفته شـده اسـت؛ پـس آن را بـه رخ دیگـران می‌کشـد. سـید احمـد الحسـن دربـارهٔ ماهیـت دنیـا می فرمایـد:

«... یـا این‌کـه شـما در عمـق تاریکی‌هـای دنیـای پسـت، از دوسـتیِ زندگـی و جایـگاه و مـال و فرزند در تـردد هستیـد؟»[۳]

۳. شناخت ناقص از نفس آدمی

امام باقر(ع) فرمود:

«... وَسُـدَّ سَبِیـلَ الْعُجْـبِ بِمَعْرِفَـةِ النَّفْـسِ» «راه خودشـیفتگی را بـا شـناخت نفـس مسـدود کـن.»[٤]

طبـق ایـن حدیـث، ناآگاهـی از نفـس و خـودِ آدمـی راه را بـرای عُجـب بـاز می‌کنـد و ایـن راه بـا شـناخت نفـس مسـدود می‌شـود.

معرفـت نفـس مراتـب متفاوتـی دارد. کمتریـن شـناخت از نفـس کـه می‌تواند راه عُجب را مسـدود کنـد، ایـن اسـت کـه آدمـی کمـی دربارهٔ خـودش و همـهٔ ظرفیت‌هـا و توانمندی‌هایـش فکـر کنـد و ببینـد کـه هـمهٔ آن ظرفیت‌هـا و توانمندی‌هـا ـ از هـوش، اسـتعداد و نیـروی جسـمی تـا عقـل و فطرت الهی ـ کـه با آن‌ها نعمت‌هـای دنیـوی یـا مراتـب معنـوی را کسـب می‌کنـد، همـه موهبتـی الهـی هسـتند کـه بـا آن‌هـا امتحـان می‌شـود؛ و آن ظرفیت‌هـا و همچنیـن نعمت‌هـایی کـه بـه دسـت آمده‌انـد، همـه عاریـه‌ای و در معـرض از دسـت رفتـن هستنـد:

(و اوسـت کـه شـما را جانشینـان زمیـن گمـارد و برخـی را بـر برخـی دیگـر بـه درجاتـی برتـری داد تـا شـما را در آنچـه بـه شـما داده اسـت بیازمایـد؛ بی‌گمـان پـروردگار تـو زودکیفـر اسـت و به‌راسـتی او آمرزنـده و بخشـاینده اسـت).[۵]

(بگـو: اوسـت کـه شـما را آفریـد و بـرای شـما گـوش و دیـده و دل قـرار داد، ولـی اندکـی سـپاس می‌گزاریـد).[٦]

(جـز ایـن نیسـت کـه داسـتان زندگـی ایـن جهـان ماننـد آبـی اسـت کـه آن را از آسـمان فروفرسـتیم و رسـتنی‌هـای زمیـن ـ آنچـه مـردم و چارپایـان از آن‌هـا می‌خورنـد ـ با آن درآمیزنـد تـا چـون زمیـن زیورهـای خـود را برگیرنـد و آراسـته شـوند و مـردم گمـان کننـد کـه بـر آن (در بهره‌گیـری) توانـایی دارنـد، ناگهـان «امـر» مـا شـب یـا روز دررسـد و آن را چنـان درویـده بـر جـای نهیـم کـه گـویی روز پیـش هیـچ نبـوده اسـت؛ بدین‌گونـه نشـانه‌های خـود را بـرای گروهـی کـه می‌اندیشـند روشـن می‌داریـم).[۷]

(کسـی کـه دانشـی از کتـاب داشـت، گفـت: «پیـش از آن‌کـه چشـم بـر هـم زنـی، آن را نـزد تـو خواهـم آورد!» و هنگامـی کـه آن (تخـت) را نـزد خـود پابرجـا دیـد، گفـت: «ایـن از فضـل پـروردگار مـن اسـت، تـا

مـرا بیازمایـد کـه آیـا شـکر او را به‌جـا مـی‌آورم یـا کفـران می‌کنـم؟! و هرکـس شـکر کنـد، بـه نفـع خـود شـکر می‌کنـد؛ و هرکـس کفـران نمایـد (بـه زیـان خویـش نمـوده اسـت، کـه) پـروردگار مـن، غنـی و کریـم اسـت!»[۸]

٤. عقدهٔ حقارت و ذلّت درونی

امام صادق(ع) می‌فرماید:

«مـا مِـن رَجُـلٍ تَکَبَّـرَ أو تَجَبَّـرَ إلّا لِذِلَّـةٍ وَجَدَهـا فـي نَفسِـهِ»[۹] «هیـچ مـردی متکبـر و مغـرور نمی‌شـود، مگـر به‌خاطـر حقارتـی کـه در درون خـود می‌یابـد.»

امام علی(ع) می‌فرماید:

«ما تَکَبَّرَ إلّا وَضیعٌ»[۱۰] «تکبر نورزد، مگر کسی که فرومایه و پست است.»

براساس ایـن روایـات، تکبـر واکنشـی جبرانـی در برابـر احسـاس حقـارت اسـت؛ یعنـی فـردی کـه در باطـن خـود را ناتـوان و کوچـک می‌بینـد، بـرای پوشـاندن ایـن کمبـود، بـه خودبزرگ‌بینـی و تحقیـر دیگـران روی مـی‌آورد.

جمع‌بندی

براسـاس دیـدگاه سـید احمـد الحسـن، بیمـاری یـا سلامـت اخلاقـی انسـان ریشـه در «أنـا» (مـن) و «نفـس» او دارد. امـا از سـوی دیگـر، شـیطان نقـاط ضعـف نفـس و «خـود» شـخص را می‌یابـد؛ ایـن نقـاط ضعـف، راه‌هـایی هسـتند که شـیطان از آن‌ها نفـوذ می‌کنـد. بـرای ایـن نفـوذ، گاهـی از ابـزاری اسـتفاده می‌کنـد کـه «دنیـا» اسـت. بـرای مثـال، ممکـن اسـت شـخصی از حیـث کنتـرل بـر شـهوت جنسـی ناتـوان باشـد و شـیطان ایـن ناتوانـی را راه نفـوذی بـر او قـرار دهـد و بـرای ایـن نفـوذ، از ابـزار دنیـا، یعنـی شـخصی از جنـس مخالـف، اسـتفاده کنـد و او را بـه زنـا سـوق دهـد و سلامـت اخلاقـی او را دچـار آسـیب کنـد. امـا گاهـی شـیطان بـدون اسـتفاده از ابـزار دنیـا و بـا اسـتفاده از نفـس کسـی، بـر نفـس او نفـوذ می‌کنـد. سـید احمـد الحسـن بـرای ایـن شـکل از بیمـاری اخلاقـی، «عُجـب» (خودشـیفتگی) را مثـال می‌زنـد.[۱۱]

سـید احمـد الحسـن، هرچنـد نقـش شـیطان و دنیـا را در پدیـد آمـدن بیماری‌هـای اخلاقـی بیـان می‌کنـد، منشـأ اصلـی آن را «أنـا» و نفـس آدمـی معرفـی می‌کنـد و آن را «عِلّـةُ العِلَـل» ایـن بیماری‌هـا می‌نامـد:

«نفـس، اسـاس و خاسـتگاه بلا و خانـهٔ بیمـاری اسـت؛ اگـر در آن منفذهـای سـازگار بـا شـهوات دنیـوی نبـود، و نیـز اگـر در آن «علت‌العلـل» (علـت اصلـی) همـهٔ بیماری‌هـا یعنـی «مـن و منیّـت» نبـود، شـیطان هیـچ راهـی بـر انسـان نداشـت؛ پـس بـا سلامتـی آن، انسـان سـالم می‌شـود و بـا بیمـاری آن، انسـان بیمـار می‌شـود و بـا مـرگ آن، انسـان می‌میـرد.»[۱۲]

بنابرایـن، نفـس انسـانی و به‌خصـوص نقـاط ضعـف موجـود در آن، زمینـه‌ای اسـت کـه انسـان بـا تحریـک شـیطان بـه ورطهٔ بیمـاری اخلاقـی ـ ماننـد خودشـیفتگی ـ سـقوط می‌کنـد.

امـا ایـن نقـاط ضعـف می‌تواننـد از محیـط تربیتـی انسـان و حتـی از وضعیـت هورمونـی و سوخت‌وسـاز بـدن نیـز اثـر پذیرفتـه باشـند. سـید احمـد الحسـن در ضمـن مباحثـی مربـوط بـه خانـواده، نقـش محیـط تربیتـی را بـر شـخصیت و نفـس آدمـی و نیـز تأثیـر بـدن و محیـط را بـر رفتـار بیـان کـرده اسـت:

«و هـر دو بایـد درک کننـد کـه آن‌هـا دو شـریکی هسـتند کـه در دو محیطـی کـه تـا حـدودی متفـاوت بـوده اسـت تربیـت شـده‌اند. آن‌هـا دو شـخصیت هسـتند و شـخص واحـدی نیسـتند؛ بـه همیـن دلیـل هریـک از آن دو خصوصیاتـی دارد کـه بایـد طـرف دیگـر آن را مراعـات کنـد....»

«همچنیـن بـر هـر شـوهر و همسـری لازم اسـت که بفهمنـد بـرای هریـک از ایـن دو، جسـدی مختلـف اسـت و بدن‌هـا، ابزارهـایی شـیمیایی هسـتند کـه در اثـر ترشـحات هورمونـی و دیگـر مسـائل، در معـرض فشـارهای درونـی قـرار می‌گیرنـد؛ و فایـدهٔ فهمیـدن ایـن مسـئله، پیشـگیری از بسـیاری از مشـکلات اسـت؛ به‌عنوان‌مثـال، اگـر بداننـد کـه

خانم در خلال مدت دورهٔ ماهیانه‌اش [عادت ماهیانه] در معرض ترشحات داخلی قرار دارد که به نوعی باعث اختلال حالت عصبی‌اش می‌شود، چه‌بسا بتواند خودش را کنترل کند و هدف آسانی برای هر ناخرسندیِ ساده‌ای نشود و آن را به مشکل بزرگی تبدیل نکند.»

در مجموع، براساس دیدگاه سید احمد الحسن، خودشیفتگی در نفس و «أنا» (من) ریشه دارد و شیطان از نقطه‌ضعف موجود در نفس استفاده می‌کند و زنجیرهٔ تولید این بیماری را تکمیل می‌کند.

در توضیح این دیدگاه می‌توان گفت وقتی «أنا» و «من» آدمی محور توجه و دلبستگی او قرار گیرد، کافی است که نقطه‌ضعفی نیز نسبت به بیماری عُجب در او وجود داشته باشد؛ برای مثال، ممکن است شخص دارای عقدهٔ حقارت و نیاز به تمجید باشد. در این صورت، شیطان از راه این ضعف وارد می‌شود، او را در نظر خودش بزرگ جلوه می‌دهد و به خودشیفتگی می‌کشاند.

این نقطه‌ضعف می‌تواند از محیط تربیتی او، مانند تربیت استبدادمحور یا تربیتِ نادرستِ مبتنی بر تمجید و تحسین، حاصل شده باشد.

پیامدهای خودشیفتگی در روایات

در متون دینی، عُجب (خودشیفتگی) به‌عنوان یکی از خطرناک‌ترین آفات اخلاقی معرفی شده است. روایات متعددی پیامدهای آن را برشمرده‌اند؛ مهم‌ترین این آثار عبارت‌اند از :

۱.دلخوشی به عمل:

امام باقر(ع) از رسول‌الله(ص) نقل می‌کند که خداوند فرمود:

«... اگر بنده را واگذارم تا عبادتی را که می‌خواهد انجام دهد، این موجب عُجب او می‌شود... تا جایی که گمان می‌کند برتر از عبادت‌کنندگان شده و از مرز کوتاهی در عبادت گذشته است؛ در نتیجه، در این هنگام از من دور می‌شود، درحالی‌که گمان می‌کند به من نزدیک می‌شود. پس عمل‌کنندگان بر اعمالشان تکیه نکنند؛ زیرا اگر آنان بر اعمالی که برای پاداش من انجام می‌دهند تکیه کنند، به‌تحقیق، حتی اگر تلاش فراوان کنند و خودشان را به رنج اندازند و عمرشان را در عبادت من فنا کنند، همچنان مقصر هستند...؛ لیکن به رحمت من اعتماد کنند و به فضل من دل خوش کنند و به گمان نیکو به من اطمینان یابند که در این هنگام رحمت من آنان را درمی‌یابد... به‌تحقیق که من خداوند رحمن و رحیم هستم...»[۱۳]

آری، عُجب و خودشیفتگی بنده را به دل‌خوشی به اعمالش سوق می‌دهد و از این طریق، اعمالش او را از خداوند دور می‌کنند.

۲.انکار حقایق

خودشیفتگی افراد به‌سبب ثروت، علم، منزلت اجتماعی، توانایی جسمی، زیبایی، هوش و... می‌تواند پذیرش آنان را نسبت به دیگرانی که از خود کمتر می‌دانند، کاهش دهد یا به‌کلی از میان ببرد. این افراد چنان شیفتهٔ جایگاه و داشته‌های علمی، جسمی، مالی و... خود می‌شوند که خویشتن را معیار حقیقت قرار می‌دهند و برای رأی و نظر دیگران اعتباری قائل نمی‌شوند؛ تا جایی که حتی زحمت شنیدن سخن دیگری و توجه به آن را نیز به خود نمی‌دهند. امثال فرعون، قارون، هامان، سامری، بلعم باعورا و علمای بی‌عمل، نمونه‌هایی روشن از این خودشیفتگان متکبر و منکرند.

خودشیفتگی علمی یکی از مصادیق خطرناک خودشیفتگی است که می‌تواند انکار حقایق را در پی داشته باشد. طبق قرآن کریم، دسته‌ای از منکران و ستیزکنندگان با فرستادگان و حجت‌های الهی، کسانی هستند که به‌سبب دانشی که در نزد آنان است ـ اگرچه علم دین و اخبار ملکوتی باشد ـ دچار خودشیفتگی

می‌شوند و دعوت حجت‌های الهی را انکار می‌کنند:
(آنگاه چون پیامبرانشان برهان‌های روشن برای آنان آوردند، به دانشی که خود داشتند شاد شدند و (کیفر) آنچه را به ریشخند می‌گرفتند آنان را فراگرفت).[۱۴]

۳. تباهی دانایی

امام هادی(ع) فرمود: «... عجب انسان را از طلب علم منصرف می‌کند.»[۱۵]

٤. نادیدن تقصیر در بندگی

امام صادق(ع) فرمود:
«لَا تُخْرِجَنَّ نَفْسَكَ مِنْ حَدِّ التَّقْصِيرِ فِي عِبَادَةِ اللَّهِ... فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُعْبَدُ حَقَّ عِبَادَتِهِ»[۱۶] «مبادا در پرستش خدا کوتاهی کنی... زیرا خدا آن‌گونه که شایسته است پرستش نمی‌شود.»
عُجب باعث می‌شود انسان گمان کند در بندگی کوتاهی نکرده است، درحالی‌که حقیقت عبادت الهی فراتر از توان بشر است.

۵. آشکار شدن عیوب

امام علی(ع) فرمود:
«عجب، عیب را آشکار می‌کند.»[۱۷]

جمع‌بندی

در نگاه روایات، عُجب سرچشمهٔ بسیاری از انحراف‌هاست: عقل را می‌گیرد، اعمال را تباه می‌کند، انسان را به گناه و هلاکت می‌کشاند و او را از کمالات و فضیلت‌ها بازمی‌دارد. ازاین‌رو، مبارزه با عُجب یکی از راه‌های اساسی در تهذیب نفس و رسیدن به تواضع است.

درمان خودشیفتگی در علم روان‌شناسی

خودشیفتگی به عنوان پدیده‌ای ناهمگن، مستلزم رویکردی درمانی است که تفاوت‌های ساختاری میان تیپ‌های بالینی آن را در نظر بگیرد. تمایز میان خودشیفتگی بزرگ‌منشانه و خودشیفتگی آسیب‌پذیر، نه‌تنها از منظر توصیفی، بلکه از نظر سبب‌شناسی و مداخلهٔ درمانی نیز اهمیت اساسی دارد. پژوهش‌ها نشان می‌دهند که استفاده از مداخلات یکسان برای این دو الگو می‌تواند به ناکارآمدی درمان یا حتی تقویت دفاع‌های خودشیفته منجر شود (Kernberg, ۱۹۷۵; Pincus & Lukowitsky, ۲۰۱۰). ازاین‌رو، درمان اثربخش نیازمند نگاهی تحولی است که به نحوهٔ شکل‌گیری خودارزشی، تنظیم هیجانی و کارکرد دفاع‌ها توجه کند.

۱. اصول کلی درمان خودشیفتگی

درمان خودشیفتگی، صرف‌نظر از تیپ آن، معمولاً با مقاومت در برابر بینش، حساسیت بالا به انتقاد، نوسان در اتحاد درمانی و استفادهٔ فعال از مکانیسم‌های دفاعی همراه است. به همین دلیل، ایجاد رابطه‌ای ایمن و قابل اتکا میان درمانگر و مراجع، پیش‌شرط هرگونه مداخلهٔ مؤثر محسوب می‌شود. مواجههٔ زودهنگام با دفاع‌های خودشیفته، به‌ویژه خودبزرگ‌بینی یا تحقیر دیگران، اغلب به تشدید مقاومت یا قطع درمان می‌انجامد. هدف درمان در گام نخست، حذف دفاع‌ها نیست، بلکه فهم کارکرد آن‌ها در حفظ انسجام خود و تنظیم خودارزشی است؛ رویکردی که هم در روان‌درمانی روان‌پویشی معاصر و هم در مدل‌های تلفیقی مورد تأکید قرار گرفته است (Kernberg, ۱۹۷۵; Levy et al., ۲۰۰۶).

۲. درمان خودشیفتگی بزرگ‌منشانه

خودشیفتگی بزرگ‌منشانه غالباً در زمینهٔ والدگری تحسین‌کنندهٔ افراطی و تأکید بر برتری فردی شکل می‌گیرد؛ الگویی که به ایجاد خودارزشی وابسته به تأیید بیرونی و احساس استحقاق می‌انجامد (Brummelman et al., ۲۰۱۵). در این تیپ، خودبزرگ‌بینی نقش دفاعی دارد و فرد از طریق آن، از تجربهٔ ناکامی، معمولی‌بودن یا بی‌اهمیتی اجتناب می‌کند.

درمان در این الگو بر کاهش تدریجی وابستگی به تحسین، افزایش تحمل ناکامی و بازتعریف ارزشمندی مستقل از برتری تمرکز دارد.
رویکردهای روان‌پویشی معاصر، با تأکید بر تفسیر تدریجی دفاع‌ها و بررسی روابط انتقالی، به فرد کمک می‌کنند تا پیوند میان خودبزرگ‌بینی و شکنندگی خودارزشی را درک کند (Kernberg, ۱۹۷۵). همچنین، درمان مبتنی بر ذهنی‌سازی، با تقویت توانایی درک حالات ذهنی خود و دیگران، به کاهش نگاه ابزارانگارانه و افزایش همدلی کمک می‌کند (Bateman & Fonagy, ۲۰۱۶). در این چارچوب، مداخلات شناختی ـ رفتاریِ اصلاح‌شده نیز می‌توانند برای کار بر باورهای هسته‌ای، مانند ارزشمندی مشروط به موفقیت یا برتری، مورد استفاده قرار گیرند (Beck et al., ۲۰۰۴).

۳. درمان خودشیفتگی آسیب‌پذیر

خودشیفتگی آسیب‌پذیر معمولاً با کمبود آینه‌گری همدلانه، والدگری سرد یا انتقادی و تجربه‌های مکرر شرم در دوران رشد مرتبط است (Kohut, ۱۹۷۱; Otway & Vignoles, ۲۰۰۶). این تیپ از نظر بالینی با اضطراب، افسردگی پنهان، حساسیت شدید به ارزیابی و نوسان شدید عزت‌نفس همراه است. در این الگو، دفاع‌های خودشیفته، مانند انکار، تحقیر دیگران یا خودبزرگ‌بینی دفاعی، کارکردی محافظتی دارند و از تماس مستقیم با احساس نقص و طردشدگی جلوگیری می‌کنند.
درمان در خودشیفتگی آسیب‌پذیر بر ترمیم خودِ آسیب‌دیده، کاهش شرم سمی و افزایش ظرفیت تنظیم هیجانی متمرکز است. روان‌درمانی مبتنی بر روان‌شناسی خود، از طریق ارائهٔ تجربه‌ای اصلاحی از آینه‌گری همدلانه در رابطهٔ درمانی، نقش مهمی در تثبیت احساس ارزشمندی پایدار ایفا می‌کند (Kohut, ۱۹۷۷). علاوه بر این، درمان طرح‌واره‌محور، با تمرکز بر طرح‌واره‌های نقص و شرم، معیارهای سخت‌گیرانه و استحقاق، چارچوبی منسجم برای کار با الگوهای عمیق شناختی و هیجانی این مراجعان فراهم می‌آورد (Young et al., ۲۰۰۳).

۴. ملاحظات بین‌نسلی، خانوادگی و فرهنگی

پژوهش‌ها نشان می‌دهند که خودشیفتگی می‌تواند از طریق الگوهای فرزندپروری و نگرش‌های والدین، به‌صورت بین‌نسلی منتقل شود؛ به‌ویژه زمانی که والدین خود دارای ویژگی‌های خودشیفته یا خودمحور هستند (Otway & Vignoles, ۲۰۰۶). در چنین مواردی، درمان فردی در خلأ کافی نیست و توجه به زمینهٔ خانوادگی ضرورت می‌یابد. اصلاح الگوهای کنترل‌گر یا تحسین افراطی، افزایش مشارکت عاطفی و ایجاد تعادل میان حمایت و حدگذاری، از جمله مداخلاتی هستند که می‌توانند از تداوم این الگوها جلوگیری کنند.
علاوه بر این، زمینهٔ فرهنگی نقش مهمی در شکل‌گیری و تداوم خودشیفتگی دارد. ارزش‌های مبتنی بر رقابت افراطی، مقایسهٔ اجتماعی و نمایش موفقیت، خودارزشی را به تأیید بیرونی گره می‌زنند و هم در خودشیفتگی بزرگ‌منشانه و هم در نوع آسیب‌پذیر آن نقش تشدیدکننده دارند (Twenge & Campbell, ۲۰۰۹). درمانگر لازم است این فشارهای فرهنگی را درک کرده و به بازتعریف ارزشمندی براساس تجربهٔ درونی، معنا و کیفیت روابط کمک کند.

جمع‌بندی

درمان خودشیفتگی زمانی بیشترین اثربخشی را دارد که تمایز میان خودشیفتگی بزرگ‌منشانه و آسیب‌پذیر به‌صورت جدی در نظر گرفته شود و مداخلات براساس ریشه‌های تحولی، کارکرد دفاع‌ها و بستر خانوادگی و فرهنگی تنظیم شوند. چنین رویکردی امکان حرکت از

خودارزشی شکننده و دفاعی به سوی خودی منسجم‌تر، پایدارتر و همدلانه‌تر را فراهم می‌کند.

راهکار درمان طبق قرآن و روایات

براساس قرآن و سخنان معصومان، راهکارهای گوناگونی برای پیشگیری و درمان بیماری اخلاقی عُجب و تکبّر بیان شده است. این روش‌ها بیشتر بر تفکر، خودآگاهی و بازشناسی جایگاه حقیقی انسان در برابر عظمت الهی استوارند. مهم‌ترین این شیوه‌ها عبارت‌اند از:

۱. توجه به عظمت خداوند و جایگاه بندگی

امام علی(ع) در نامهٔ ۵۳ نهج‌البلاغه، خطاب به مالک اشتر، هشدار می‌دهد:

«اگر با مقام و قدرتی که داری دچار تکبّر یا خودبزرگ‌بینی شوی، به عظمت حکومت پروردگار که برتر از توست بنگر؛ که تو را از سرکشی نجات می‌دهد و تندروی‌ات را فرو می‌نشاند و عقل و اندیشه‌ات را به جایگاه اصلی بازمی‌گرداند.»

در ادامه نیز امام، جایگاه حاکم مصر را در برابر عظمت خداوند یادآور می‌شود. چنین نگرشی انسان را از خودبزرگ‌بینی و احساس برتری نسبت به دیگران بازمی‌دارد و او را متوجه جایگاه حقیقی خود، یعنی بندگی خداوند، می‌کند.

۲. عبرت‌آموزی از سرنوشت گذشتگان

قرآن بارها مستکبران و خودبرتربینانی را که در برابر حجت‌های الهی ایستاده‌اند، به تأمل در سرنوشت مستکبران قدرتمندتری که در گذشته به‌سبب تکبّر و غرور نابود شده‌اند، فرامی‌خواند:

(آیا در زمین گردش نکرده‌اند تا بنگرند سرانجام کسانی که پیش از ایشان و توانمندتر از آنان بودند چگونه بوده است؟ و خداوند چنان نیست که چیزی در آسمان‌ها و زمین او را به ستوه آورد؛ بی‌گمان او دانایی تواناست).[۱۸]

تفکر در این نمونه‌ها و توجه به این‌که بسیاری از مستکبران، به‌سبب تکبّر و خودشیفتگی، به انکار حقیقت و در نهایت هلاکت کشیده شدند، می‌تواند انسان را از خودبرتربینی و خودشیفتگی بازدارد.

۳. شناخت نقص‌ها و ضعف‌های وجودی

انسان با اندکی تأمل در مراحل آفرینش خود درمی‌یابد که چیزی جز خاک و نطفه نبوده است:

«أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُّطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا»[۱۹]

توجه به آغاز آفرینش انسان و وابستگی کامل او به خداوند، هرگونه زمینه برای تکبّر به‌سبب مال، قدرت، دانش یا دیگر توانمندی‌ها را از میان می‌برد.

۴. توجه به عظمت آفرینش الهی

قرآن کریم می‌فرماید:

(أَأَنتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمِ السَّمَاءُ بَنَاهَا...)[۲۰]

مقایسهٔ عظمت آسمان‌ها، زمین و دیگر مخلوقات الهی با ضعف و کوچکی انسان، می‌تواند او را از خودپسندی و احساس برتری بازدارد. انسان هرچه بیشتر در عظمت آفرینش و قدرت خالق بیندیشد، محدودیت و ناتوانی خویش را بهتر درک خواهد کرد.

۵. کسب جهان‌بینی صحیح

قرآن، نعمت‌های دنیوی مانند مال و فرزند را زینت موقت زندگی می‌داند:

(الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِندَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا)[۲۱]

این نگرش به انسان می‌آموزد که دلبستگی افراطی به مظاهر موقت دنیا می‌تواند سرچشمه عُجب و غرور باشد؛ درحالی‌که ارزش

پایدار، در اعمال صالح و تقواست. بنابراین، اصلاح نگاه انسان به دنیا و شناخت جایگاه حقیقی نعمت‌های مادی، یکی از راه‌های مهم مقابله با خودشیفتگی است.

درمان خودشیفتگی براساس دیدگاه سید احمد الحسن

سید احمد الحسن، ریشهٔ بیماری‌های اخلاقی و همچنین راه درمان آن‌ها را در نفس آدمی می‌داند:

«نفس، اساس بلا و خانهٔ بیماری است. اگر در نفس انسان شکاف‌هایی همسو با شهوات دنیوی نبود، و اگر درونش بیماری بزرگ «آنا» نبود، شیطان راهی بر انسان نمی‌یافت. ازاین‌رو، با سلامت نفس، آدمی سالم است و با بیماری آن بیمار می‌شود و با مرگ آن می‌میرد.»

بنابراین، براساس این دیدگاه، علت اصلی عُجب را باید در بیماری «آنا» ـ یعنی محوریت دادن به خود ـ جست‌وجو کرد.

سید احمد الحسن راهکار رهایی از بیماری «آنا» را چنین بیان می‌کند:

«سؤال ۱۰۷: چگونه با آنا بجنگیم؟

پاسخ: مبارزه با آنا دو جنبه دارد:

۱. در جهان جسمانی؛ ۲. در جهان ملکوت و روحانی.

زیرا انسان ترکیبی از جسم و روح است (یا نفس، که همان ناطقه‌ای است که در جنان، در پایین‌ترین مراتب روح، غرس شده است).

مبارزه با آنا در جهان جسمانی

مبارزه با آنا در جهان جسمانی، با آراسته شدن به اخلاق نیکو انجام می‌شود و مهم‌ترین آن‌ها سخاوت و ایثار است.

خداوند فرمود:

(و دیگران را بر خود مقدم می‌دارند، گرچه خودشان نیازمند باشند.) (سورهٔ حشر، آیهٔ ۹)

بنابراین، مؤمن باید در راه خدا بر فقرا و مجاهدان انفاق کند و ابزار لازم برای جنگ با دشمن خدا را فراهم آورد. بهترین سخاوت آن است که انسان با وجود نیاز، دیگری را بر خود مقدم بدارد.

مؤمن همچنین نباید در پی برتری و رهبری بر دیگر مؤمنان باشد. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

«هرکس بر گروهی از مؤمنان پیشی گیرد، در حالی که می‌داند در میان آنان کسی بهتر از اوست، خدا او را در آتش به رو خواهد افکند.»

بنابراین، مبارزهٔ عملی با آنا مستلزم آن است که انسان از طلب برتری بر دیگران فاصله بگیرد و در رفتار خود، سخاوت، ایثار و مقدم داشتن دیگران را تمرین کند.

مبارزه با آنا در عالم ملکوت

مبارزه با آنا در عالم ملکوت با تدبّر و تفکر انجام می‌شود.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به علی علیه‌السلام فرمود:

«ای علی، یک ساعت تفکر بهتر از عبادت هزار سال است.»

انسان باید در برابر خداوند در جایگاه حقیقی خویش بیندیشد؛ حتی اگر از اولیای خاص باشد، از سیصدوسیزده نفر یاران قائم باشد یا از دوازده نقیب برگزیده. اینان بهترین‌های زمین‌اند؛ نامشان در آسمان شناخته شده و در زمین ناشناخته است. امامان علیهم‌السلام در وصف آنان فرموده‌اند: «زمین به گام‌های آنان افتخار می‌کند.»

امام صادق علیه‌السلام نیز برای آنان گریست و دعا کرد:

«پروردگارا، اگر می‌خواهی در زمینت عبادت شوی، دشمنی از میان بندگانت را بر آنان مسلط مکن.»

با وجود این مقام و فضل عظیم، باید دید در روز قیامت چه رخ می‌دهد:

هیچ موجودی جرئت سخن گفتن در محضر خداوند را ندارد تا پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله سجده کند، خدا را حمد کند و سخن بگوید؛

سپس به سایر خلق اجازه داده شود که سخن بگویند.
پس چرا کسی جز محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله در آن موقف سجده و حمد و دعا نمی‌کند؟
آیا به‌سبب نقصی در خلقت است؟ نه؛ بلکه از شدت عظمت خداوند است که هیچ‌کس را توان سخن گفتن نیست تا پیامبر آغاز کند.
امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، که بهترین خلق پس از پیامبر است، می‌گوید:
«پروردگارا، من بر نفسم در مراقبت از او ستم کردم؛ پس وای بر او اگر تو او را نیامرزی.»
اگر در این سخنان تأمل کنیم، درمی‌یابیم که علی علیه‌السلام هر واژه را با تمام معنای آن بیان کرده است. پس حال ما چه خواهد بود؟ حقیقتاً هر انسانی ـ هرچند مقامش بلند باشد ـ باید از کمی حیا نسبت به خدای مهربان و کریم شرمنده شود و با حسرت بگوید:
«ای وای بر من به‌سبب کوتاهی در بندگی خدا.»
و سپاس فقط از آنِ خداست؛ یگانه و یکتا.»[۲۲]

رهایی از آنا و رسیدن به شناخت نفس

سید احمد الحسن در جای دیگری می‌فرماید:
«وقتی انسان از آنا رها می‌شود که خود را نبیند و به‌جز پروردگارش را پیش از هر چیز، با هر چیز و پس از هر چیزی نبیند. ما همیشه باید مراقب شیطان و شرّ پنهان در درونمان باشیم و تمام تلاشمان را در نابودی آن به کار ببریم؛ زیرا بزرگ‌ترین دشمن ما، خودِ ماست. این نفسِ انسان است که با گستاخی و بی‌شرمی در برابر خدا می‌ایستد تا وجود خودش را در مقابل وجود خدا اثبات کند. اگر انسان در مسیر شناخت نفس و نبرد با دشمن درونی‌اش پیش رود، به شناختی می‌رسد که همان معرفتی است که خدا برای انسان خواسته است.
اما اگر به‌راستی دنبال حقیقت باشیم، باید از آنچه هستیم شرمنده شویم. ما چه می‌خواهیم؟ آخرت، بهشت، بقا، جاودانگی و کمال... اما آیا کسی از ما از کرم و بزرگی خدا شرم دارد؟ آیا کسی هست که هنگام نگاه به وجود خودش، نخواهد در برابر وجود خدا باقی بماند؟ یعنی بقا و جاودانگی را، حتی در بهشت و آخرت، نخواهد و تنها نابودی خود را از روی شرم از خدا بخواهد؟»
از این منظر، رهایی از آنا صرفاً به معنای کنار گذاشتن برخی رفتارهای خودپسندانه نیست، بلکه به معنای دگرگونی بنیادی در نسبت انسان با خویشتن و خداوند است؛ به‌گونه‌ای که «من» و خواست شخصی، جایگاه محوری خود را از دست بدهد و اراده الهی محور زندگی انسان قرار گیرد.
سید احمد الحسن در جای دیگری توضیح می‌دهد که عبادت‌ها و دعا کردن در مسیر مبارزه با «آنا» قرار دارند، اما نباید گمان کرد که تنها با عبادت و دعا می‌توان با آنا جنگید؛ بلکه باید در آن‌ها اخلاص داشت و اراده خدا را بر اراده انسان مقدم کرد، تا آنجا که اراده انسان پایان یابد و تنها اراده خدا باقی بماند و انسان با آن عمل کند.[۲۳]

جمع‌بندی

براساس مجموعه مطالب یادشده، درمان عُجب و خودشیفتگی در دو سطح قابل بررسی است: **سطح عملی و رفتاری و سطح درونی و معرفتی.**
در سطح عملی، سخاوت، ایثار، مقدم داشتن دیگران و پرهیز از طلب برتری، به تضعیف محوریت «من» کمک می‌کند. در سطح درونی نیز تفکر در عظمت خداوند، شناخت ضعف و فقر ذاتی انسان، تأمل در سرنوشت مستکبران و بازشناسی جایگاه حقیقی انسان در برابر خداوند، زمینه رهایی از آنا را فراهم می‌سازد.
در نتیجه، براساس این دیدگاه، درمان خودشیفتگی تنها با سرکوب یک رفتار ظاهری

محقق نمی‌شود؛ بلکه نیازمند اصلاح نگرش انسان به خویشتن، دنیا و خداوند است. هرچه انسان بیشتر دریابد که توانایی‌ها، نعمت‌ها و حتی فرصت عبادت او موهبتی الهی و وسیله‌ای برای آزمون است، زمینه کمتری برای عُجب و خودبزرگ‌بینی باقی خواهد ماند.

براساس بیانات فوق، راهکار اصلی سید احمد الحسن برای رهایی از عجب ـ به‌عنوان یک بیماری اخلاقی ـ این است که انسان درمان را روی نفس متمرکز سازد و با «أنا» بجنگد. جنگیدن با أنا این است که انسان خود را نبیند و به دنبال تحقق خواست خود نباشد؛ بلکه قبل و همراه و بعد از خود و هر چیزی، خدا را ببیند و به دنبال تحقق اراده خداوند باشد. ندیدن خود و محوریت نیافتن خواست خود و دیدن خداوند قبل و بعد و همراه هر چیز و مقدم داشتن اراده خداوند بر اراده خود، از یک سو نیاز به عبادت خالصانه و تلاش برای آراسته شدن به مکارم اخلاق و به‌طور ویژه کرم و ایثار دارد و از سوی دیگر تفکر دقیقی را می‌طلبد.

در واقع، منیت و محوریت «أنا» نه‌تنها انسان را از توجه به خداوندی که تنها او وجود حقیقی دارد غافل می‌کند و خود را وجود و صاحب اختیاری در کنار خداوند می‌بیند، بلکه دیگر موجودات و انسان‌ها را بر مبنای خواسته‌ها و دیدگاه‌های خود ارزیابی می‌کند. اما عبادت خالصانه انسان و آراسته شدن او به مکارم اخلاق و کرم و ایثار می‌تواند آرام‌آرام شعله‌های منیت او را فروکاهد تا جایی که:

الف) خداوند اهمیت بیشتری برایش داشته باشد و بلکه محور توجه او قرار گیرد.

ب) با مخلوقات خداوند هم بر مبنای خودپسندی عمل نکند و آنچه را برای خود دوست دارد، برای آن‌ها هم دوست بدارد و آنچه را خود نمی‌پسندد، برای آنان نیز نپسندد و فراتر، این‌که آنان را بر خود مقدم دارد.

اما با تفکر دقیق و براساس آموزه‌های یمانی آل‌محمد علیهم‌السلام، انسان می‌یابد که عمل او در نهایت جهد و اخلاص، اولاً جز با قوه الهی و توفیق خداوند تحقق نمی‌یابد و ثانیاً در مقایسه با عمل اولیای الهی ـ اولیایی که در اوج بندگی ندای (یا حَسْرَتَیٰ عَلَیٰ مَا فَرَّطتُ فِی جَنبِ اللَّهِ) [۲۴] (ای حسرت بر من که در ناحیهٔ خدا کوتاهی کردم) سر می‌دهند ـ هیچ است.

براساس چنین تفکری، انسان در مقابل کرم الهی احساس شرم می‌کند که وجود دارد. طبق این تفکر، انسان می‌یابد که در اساس از عدم خارج نشده است و وجود حقیقی ندارد تا شأنی برای خود ببیند و شیفته خود و هنرنمایی‌های خود شود. سید احمد الحسن می‌فرماید:

«حقیقت آن است که وجود مخلوقات در برابر وجود خداوند سبحان، صرفاً یک وجود اعتباری است. وضعیت ما شبیه وضعیت ناپایداری‌های کوانتومی در فضاست که بدن‌های ما با آن به تکاپو و نوسان می‌افتد. ما در مقابل خداوند سبحان صرفاً عدم هستیم. چراکه ما اصولاً از عدم خارج نشده‌ایم. ما در عدم هستیم و عدممان را با خود به همراه داریم. در واقع جز خدای سبحان چیز دیگری موجود نیست.»[۲۵]

جمع‌بندی و تطبیق

نگاه منابع دینی و روان‌شناسی به خودشیفتگی از جهاتی متفاوت و از جهاتی مشترک است. تفاوت این دو نگاه به معنای تضاد آن دو نیست؛ بلکه نگاه از زوایای متفاوت است. این تفاوت‌ها را می‌توان در جهات ذیل مشاهده کرد:

الف ـ تفاوت در دایرهٔ موضوع:

در نگاه روان‌شناسان ـ به‌طور عمده مبتنی بر مدرنیسم ـ این موضوع در دایرهٔ عالم مادی و قطع‌نظر از ارتباط آن با عالم غیب و خداوند لحاظ می‌شود و ازاین‌رو، خودشیفتگی وقتی مصداق پیدا می‌کند که کسی نگاه افراطی در

بزرگ‌نمایی توانمندی‌ها و جایگاه خود دارد و این امر در کنش‌های او، به‌خصوص در تعامل با دیگران، اختلال ایجاد می‌کند. در نتیجه، از این نگاه کسی که ارزیابی درستی از جایگاه خود و توانمندی‌هایش داشته باشد و این ارزیابی مانعی در ارتباط سازنده با دیگران ایجاد نکند، بلکه موجب اعتمادبه‌نفسی مفید و هم کسب پیشرفت اجتماعی مناسب شود، چنین شخصی به‌عنوان خودشیفته لحاظ نمی‌شود.

اما از نگاه قرآن و اهل‌بیت علیهم‌السلام، وجود انسان و همه‌چیز او ـ از توانمندی‌های جسمی گرفته تا علم و ثروت و منزلت اجتماعی و تا عبادات و مقامات معنوی او ـ همه فضل الهی است و دل‌خوش کردن به آن، عجب و خودشیفتگی گمراه‌کننده و هلاکت‌آمیز است و تاکنون عابدان، عارفان و قدرتمندان زیادی چون ابلیس، سامری، بلعم باعورا، علی‌بن ابی‌حمزه بطائنی، حیدر مشتت و ... را به ورطهٔ هلاکت کشانده است. از نگاه سید احمد الحسن، مبتلا شدن به این خودشیفتگی، مبتلا شدن به بیماری خطرناک ابلیس است و نیاز ضروری به درمان دارد.

ب ـ تفاوت در پیامدهای آسیبی:

براساس نگاه رایج در میان روان‌شناسان، تا هنگامی که جلوه‌کردن خود، مانعی در ارتباطات اجتماعی شخص ایجاد نکند و به پیشرفت‌های عادی او آسیب وارد نکند، بحث درمان معنا ندارد و حتی میزان و شکلی از این «جلوه‌گری خود» مفید و رشددهنده است.

اما از نگاه وحیانی، پیامدهای اخلاقی و معنوی محوریت «أنا» (من) و شیفته شدن نسبت به خود ـ اگرچه در زبان روان‌شناسی خودشیفتگی نامیده نشود ـ به مراتب از آسیب‌های دنیوی که برای خودشیفتگی بیان می‌شود، هلاکت‌آمیزتر است.

ج ـ تفاوت در عوامل:

از نگاه روان‌شناختی، عوامل پنج‌گانه در ایجاد خودشیفتگی مؤثر است:

۱. والدگری تحسین‌کنندهٔ افراطی.
۲. کمبود آینه‌گری همدلانه.
۳. والدگری سخت‌گیر، کنترلگر و انتقادی.
۴. خودخواهی والدین.
۵. ارزش‌های برتری‌جویی، رقابت‌ها، نمایشگری در خانواده.

این عوامل، زمینه‌هایی است که می‌تواند افراد را به بیماری خودشیفتگی سوق دهد. از نگاه وحیانی، تأثیر زمینه‌ای این عوامل نفی نشده است، بلکه این عوامل به‌عنوان اموری ناشایست مورد توجه قرارگرفته است. ناشایستگی این امور از نگاه منابع وحیانی، شاهدی بر این است که این عوامل می‌تواند تأثیرات منفی بر سلامت انسان و جامعه به جای گذارد و آن‌ها را درگیر مشکلات و بیماری‌هایی از جمله خودشیفتگی نماید:

اول. والدگری تحسین‌کنندهٔ افراطی:

تشویق نسبت به عملی پسندیده، از اموری است که اهل‌بیت علیهم‌السلام توصیه فرموده‌اند. به‌عنوان نمونه، امیرالمؤمنین علیه‌السلام پس از آن‌که مالک اشتر را نسبت به آثار ناگوار روحی مدح شدن توسط دیگران هشدار می‌دهد، می‌فرماید:

«هرگز آدم نیکوکار و بدکار در نزد تو مساوی نباشند؛ زیرا این امر نیکوکاران را به انجام کارهای نیک بی‌رغبت می‌کند و مردم بدکار را به کارهای زشت تشویق می‌کند.»[۲۶]

همچنین حضرت پس از آن‌که مالک را به ستودن مردم به شکلی نیکو امر می‌کند، حکمت این ستودن را این‌گونه بیان می‌کند:

«زیرا یادآوری اعمال نیک آن‌ها در حدی زیاد، انسان شجاع را به حرکت درمی‌آورد و انسان روی‌گردان را ترغیب می‌کند.»[۲۷]

در عین حال، باید توجه داشت که اگرچه ستودن و تحسین «عمل» اشخاص مفید و

مورد توصیه است، ولی این ستودن اگر به شکلی مبالغه‌آمیز و مصداق ستودن «خود» و «من» شخص باشد، کاری نادرست است و در احادیث متعدد از آن نهی شده است.
به‌عنوان نمونه، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:
«إیّاکم والمدح فإنّه الذّبح» «بپرهیزید از مدح کردن؛ زیرا که آن ذبح است.»[۲۸]
همچنین امیرالمؤمنین علیه‌السلام در هشدار نسبت به مدح شدن می‌فرماید: ستودن زیاد موجب تکبر و غرور می‌شود. بنابراین تحسین افراطی انسان از نگاه منابع دینی به‌طور جدی آسیب‌زاست و، به‌عبارتی، این منابع با نگاه روان‌شناختی نسبت به آسیب‌زایی «والدگری تحسین‌کنندهٔ افراطی» همسو و تأییدکننده است.
مرز تحسین مفید با تحسین غیرمفید این است که در تحسین مفید، عمل مورد تحسین و تشکر قرار می‌گیرد، درحالی‌که در تحسین افراطی، شخصیت فرد مورد تحسین بی‌اندازه قرار می‌گیرد که فرد دچار شناختی اغراق‌آمیز و بزرگ‌منشانه دربارهٔ نفسش می‌شود تا جایی که منبع صدور فعل را خدا نمی‌بیند.

دوم. کمبود آینه‌گری همدلانه:

عدم توجه به احساسات کودکان در موفقیت‌ها، شکست‌ها و .... به نوعی بی‌احترامی، نادیده‌گرفتن و بی‌مهری نسبت به آن‌هاست. بنابراین منابع دینی با تأکید بر احترام به فرزندان[۲۹] و نیز محبت نسبت به آن‌ها[۳۰]، در جایگاه مقابله با کمبود آینه‌گری همدلانه قرار گرفته‌اند؛ در نتیجه می‌توان گفت منابع دینی، در موضعی همسو با نگاه آسیب‌زا بودن «کمبود آینه‌گری همدلانه» قرار دارند.

سوم. والدگری سخت‌گیر، کنترلگر و انتقادی:

قرآن و اهل‌بیت(ع) در عین حال که بر مراقبت نسبت به فرزندان سفارش فرموده‌اند، بر ملایمت در این مراقبت و دوری از کنترلگری مستبدانه نیز تأکید کرده‌اند.[۳۱] [۳۲] امام صادق(ع) از پیامبر(ص) نقل می‌کند که حضرت فرمود:
«خدا رحمت کند کسی را که فرزندش را در انجام وظیفه نسبت به او یاری کند. گفت: پرسیدم چگونه او را در انجام وظیفه نسبت به خود یاری کند؟ فرمود: با پذیرفتن آنچه بر او آسان است و چشم‌پوشی از آنچه بر او دشوار است و این‌که بر او تکلیف سنگین نکند و با او تندی نکند.»[۳۳]

چهارم. خودخواهی والدین:

احادیث در تقابل با خودخواهی والدین، حقوق و نیازهایی را برای فرزندان بیان کرده‌اند و والدین را نسبت به کوتاهی درباره نیازها و حقوق فرزندان هشدار داده‌اند. به‌عنوان نمونه، در روایتی امام زین‌العابدین(ع) می‌فرمایند:
«و اما حقّ فرزندت این است که بدانی او از توست و با خوب و بدش در دنیا، منتسب به توست و بی‌گمان، تو دربارهٔ آنچه بر عهده‌ات است: خوب تربیت کردن او و او را به‌سوی خداوند عزوجل راهنمایی کردن و به فرمان‌برداری از او (خداوند) یاری کردن، مسئولی. پس در کار او، همانند کسی عمل کن که می‌داند برای نیکی کردن به او پاداش می‌گیرد و بر بدی کردن به او مجازات می‌شود.»[۳۴]

پنجم. ارزش‌های برتری‌جویی، رقابت‌ها و نمایشگری در خانواده:

قرآن کریم و احادیث فراوان نسبت به پیامدهای هلاکت‌آمیز برتری‌جویی، رقابت و نمایش‌گری هشدار داده‌اند. به‌عنوان نمونه، خداوند می‌فرماید:

((آری،) این سرای آخرت را (تنها) برای کسانی قرار می‌دهیم که ارادهٔ برتری‌جویی در زمین و فساد را ندارند؛ و عاقبت نیک برای پرهیزکاران است!)[۳۵]

در مجموع، روشن شد که منابع دینی به نوعی در جهت مقابله با پدید آمدن عوامل پنج‌گانه خودشیفتگی از نگاه روان‌شناسی، دستورها و هشدارهایی را بیان کرده‌اند؛ در بعضی موارد نیز با روان‌شناسی همسو هستند.

تفاوت اساسی نگاه مبتنی بر منابع دینی با نگاه روان‌شناسی در این است که این عوامل تنها نقطه‌ضعف‌ها و مواضعی را برای نفوذ شیطان بر نفس آدمی و تحریک آن به‌سمت خودشیفتگی ایجاد می‌کنند؛ اما عامل اساسی بیماری‌های اخلاقی ـ و ازجمله خودشیفتگی ـ «أنا» و منیت درون نفس آدمی است. تا هنگامی که این منیت در نفس کسی وجود داشته باشد، بروز خودشیفتگی در شکل‌های مختلف آن ـ و گاه بسیار ظریف و پنهان ـ امکان‌پذیر است. سید احمد الحسن می‌فرماید:

«نفس، اساس بلا و خانهٔ بیماری است. اگر در نفس انسان شکاف‌هایی همسو با شهوات دنیوی نبود، و اگر درونش بیماریِ بزرگ «أنا» نبود، شیطان راهی بر انسان نمی‌یافت. ازاین‌رو، با سلامت نفس، آدمی سالم است، و با بیماری آن بیمار می‌شود، و با مرگ آن می‌میرد.»

مقایسه جزئی‌نگرانهٔ دو نگاه

از زاویه‌ای ریزبینانه‌تر می‌توان نگاه منابع دینی و دیدگاه روان‌شناسی را درباره خودشیفتگی مقایسه کرد؛ در این مقایسه، مواردی از هم‌پوشانی و مواردی از افتراق را در میان دو نگاه می‌توان یافت:

نقاط اشتراک و هم‌پوشانی:

۱. جهل و نادانی (روایات) در برابر نقص در خودشناسی (روان‌شناسی):

روایات: «جهل و بی‌خردی» و «فساد عقل و ناتوانی در خودشناسی» را از ریشه‌های اصلی عجب و تکبر می‌دانند. انسان جاهل جایگاه حقیقی خود را نمی‌شناسد و دچار خودبزرگ‌بینی می‌شود.

روان‌شناسی: «کمبود آینه‌گری همدلانه» و «والدگری سخت‌گیر و انتقادی» به این نکته اشاره دارد که کودک مهارت‌های همدلی، تنظیم هیجانی و درک واقع‌بینانه از خود را توسعه نمی‌دهد. همچنین، مکانیسم‌هایی مانند «انکار نواقص» و «بازسازی واقعیت» نشان‌دهندهٔ ناتوانی در خودشناسی واقعی است.

هم‌پوشانی: هر دو دیدگاه به نوعی به نقص در شناخت واقع‌بینانه از خود و جایگاه خویش اشاره دارند. جهل در روایات می‌تواند معادل عدم درک صحیح از واقعیت‌ها و ظرفیت‌های خود باشد که در روان‌شناسی نیز به دلیل عدم بازخورد صحیح یا تحریف واقعیت شکل می‌گیرد.

۲. عقدهٔ حقارت و ذلت درونی (روایات) در برابر نیاز به دفاع از خود آسیب‌پذیر (روان‌شناسی):

روایات: «عقدهٔ حقارت و ذلت درونی» را عامل اصلی تکبر معرفی می‌کنند. فردی که در باطن احساس کوچکی می‌کند، برای جبران آن به تکبر روی می‌آورد.

روان‌شناسی: نظریهٔ کوهوت به «خودشیفتگی دفاعی» اشاره دارد که در نتیجه احساس ناکافی بودن و برای محافظت از خود آسیب‌پذیر در برابر شرم و طرد شدن شکل می‌گیرد. مکانیسم‌هایی مانند «تحقیر دیگران» و «خودبزرگ‌بینی» نیز برای حفظ تصویر مثبت از خود و پوشاندن آسیب‌پذیری‌ها استفاده می‌شوند.

هم‌پوشانی: این مورد یکی از قوی‌ترین نقاط اشتراک است. هر دو دیدگاه بر این باورند که رفتار متکبرانه یا خودشیفته‌گونه، اغلب ماسکی برای پوشاندن احساسات عمیق‌تر ضعف، بی‌ارزشی یا ناکافی بودن است

۳. پستی و فرومایگی شخصیت (روایات) در برابر خودخواهی والدین و مکانیسم‌های دفاعی (روان‌شناسی):

روایات: «پستی و فرومایگی شخصیت» را عامل تکبر می‌دانند؛ زیرا فرد تهی‌مغز برای جبران ضعف‌های درونی به تکبر متوسل می‌شود.
روان‌شناسی: «خودخواهی والدین» و نقص در همدلی می‌تواند به شکل‌گیری ویژگی‌های سایکوپاتیک و رفتارهای دستکاری‌گرایانه منجر شود. «مکانیسم‌های دفاعی» مانند تحقیر دیگران و رفتارهای سلطه‌گرانه نیز از ابزارهای فرد خودشیفته برای حفظ برتری خود هستند.
هم‌پوشانی: هر دو به نوعی به نقص‌های شخصیتی و رفتارهایی اشاره دارند که از یک مرکزیت خودخواهانه ناشی می‌شوند. فردی که در روایات به «پستی» متصف می‌شود، از نظر روان‌شناسی ممکن است درگیر مکانیسم‌های دفاعی ناسالمی باشد که او را به‌سمت رفتارهای تحقیرآمیز و خودبرتربینانه سوق می‌دهد.

جمع‌بندی تحلیل تطبیقی

هر دو رویکرد اسلامی و روان‌شناختی، پدیده‌های عجب، تکبر و خودشیفتگی را به‌عنوان معضلات شخصیتی می‌شناسند که ریشه‌های درونی و پیچیده‌ای دارند. دیدگاه اسلامی بیشتر بر جنبه‌های اخلاقی و معنوی، مانند جهل، فساد عقل و پستی نفس، تأکید دارد و این صفات را ناشی از نادیده‌گرفتن جایگاه واقعی انسان در برابر خداوند و هستی می‌داند. در مقابل، رویکرد روان‌شناسی با تمرکز بر تجربیات دوران کودکی و تعاملات خانوادگی، به توضیح مکانیسم‌های دفاعی و آسیب‌های روانی می‌پردازد که منجر به خودشیفتگی می‌شوند.
با این حال، می‌توان گفت که این دو دیدگاه مکمل یکدیگرند. جهل و نادانی که در روایات ذکر شده، می‌تواند در بستر تربیتی نامناسب (مانند عدم آینه‌گری همدلانه) تقویت شود. همچنین، احساس حقارت درونی که در روایات به آن اشاره شده، همان «خود آسیب‌پذیر» در روان‌شناسی است که فرد برای محافظت از آن به مکانیسم‌های دفاعی خودشیفته‌گونه روی می‌آورد.
در نهایت، هر دو رویکرد راهگشای فهم عمیق‌تر این صفات ناپسند هستند و می‌توانند مبنایی برای پیشگیری و درمان در سطوح فردی و اجتماعی فراهم آورند.

خود را ارزیابی کنیم

- آیا از این‌که دیگران ما را تعریف و تمجید کنند، خوشمان می‌آید؟ اگر آری، چرا؟
- آیا وقتی دیگران، به‌خصوص رقیب ما، نزد ما تعریف و تمجید می‌شوند، ناراحت نمی‌شویم؟
- آیا از انتقاد و بیان نواقص کارمان آشفته نمی شویم؟
- آیا در کارهای گروهی، سهم خود را بیشتر از دیگران نمی‌بینیم و کار خود را برتر نمی‌دانیم؟
- آیا در بحث و گفت‌وگو به دیگران اجازه می‌دهیم صحبت کنند و نظرشان را بیان کنند، یا این‌که عموماً خودمان متکلم وحده هستیم؟
- آیا تمایل نداریم توانمندی‌ها، هنرها، عبادات و موفقیت‌های خود را به نمایش بگذاریم و دربارهٔ آن‌ها صحبت کنیم؟
- آیا دوست داریم خانواده، دوستان و دیگران مطابق نظر و خواست ما عمل کنند؟
- آیا خود را زیباتر، خوش‌تیپ‌تر، قوی‌تر، باهوش‌تر و... از دیگران نمی‌بینیم؟
- آیا نظرات و خواسته‌های خود را برتر از نظرات و خواسته‌های دیگران نمی‌دانیم؟
- آیا از این‌که در میان جمع مرکز توجه باشیم، خشنود نمی‌شویم؟
- آیا از این‌که رقیبان در برابر ما کم بیاورند، خوشحال نمی‌شویم؟
- آیا گاهی از کارهای گروهی کناره‌گیری نمی‌کنیم، چون نگرانیم به خواست و نظر ما توجه نشود؟
- آیا در خانواده، خود را صاحب حق بیشتری نسبت به همسر و فرزندانمان نمی‌دانیم؟

•آیا زحمات خود در خانواده را بیشتر از زحمات سایر اعضای خانواده نمی‌بینیم؟
•آیا خود را فردی کم‌نظیر در میان فامیل، دوستان و دیگران نمی‌دانیم؟
•آیا اغلب دیگران را مسئول مشکلاتی که در جمع خانواده، دوستان و... ایجاد می‌شود، و حتی مشکلاتی که برای خودمان پیش می‌آید، نمی‌دانیم؟

منابع:

[۱] سورهٔ کهف، آیات ۳۲-٤٤.
[۲] الحرّانی، حسن‌بن علی. (بی‌تا). مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۱۳۹، الباب الخامس و الستون في صفة الدنیا.
[۳] سید احمد الحسن، متشابهات، ج ۳.
[٤] ابن‌شعبه حرانی، تحف العقول، النص، ص ۲۸۵، وصیته (ع) لجابر بن یزید الجعفي ....
[٥] سورهٔ انعام، آیهٔ ١٦٥.
[٦] سورهٔ ملک، آیهٔ ۲۳.
[۷] سورهٔ یونس، آیهٔ ۲٤.
[۸] سورهٔ نمل، آیهٔ ٤٠.
[۹] کلینی، الکافی، ج ۲، ص ۳۱۰.
[۱۰] غررالحکم، ح ٥٠٨٨.
[۱۱] سید احمد الحسن، جهاد درب بهشت است، ص ۱۹ و ۲۰.
[۱۲] همان، ص ۲۱.
[۱۳] کلینی، الکافي (ط - الإسلامیة)، ج۲، ص٦٠، تهران، چاپ: چهارم، ١٤٠٧ ق.
[١٤] سورهٔ غافر، آیهٔ ۸۳.
[١٥] حلوانی، حسین‌بن محمد، نزهة الناظر و تنبیه الخاطر، قم، ۱۴۰۸ق، ص۱۴۰.
[١٦] کلینی، الکافي، ج۲، ص ۳۱۳.
[۱۷] تمیمی عامدی، عبدالواحدبن محمد، تصنیف غررالحکم، ص ۳۰۹، قم، ۱۳۶۶.
[۱۸] سورهٔ فاطر، آیهٔ ٤٤.
[۱۹] سورهٔ کهف، آیهٔ ۳۷.
[۲۰] سورهٔ نازعات، آیات ۲۷-۳۱.
[۲۱] سورهٔ کهف، آیهٔ ۴۶.
[۲۲] سید احمد الحسن، متشابهات، ج ۳، سؤال ۱۰۷.
[۲۳] سید احمد الحسن، پاسخ‌های روشنگر بر بستر امواج، ج ٤، سؤال ۳۲۸.
[۲٤] سورهٔ زمر، آیهٔ ٥٦.
[۲٥] سید احمد الحسن، توهم بی‌خدایی، ص٥۲٦.
[۲٦] نهج‌البلاغه (للصبحي صالح)، ص٤۳۰.
[۲۷] همان، ص ٤۳٤.
[۲۸] ابوالقاسم پاینده، نهج‌الفصاحة (مجموعه کلمات قصار حضرت رسول (ص))، ص ۳٥٥، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۸۲ش.
[۲۹] وَ عَنْهُ (ع) قَالَ: «أَكْرِمُوا أَوْلَادَكُمْ وَ أَحْسِنُوا آدَابَهُمْ يُغْفَرْ لَكُمْ.» وسائل‌الشیعة، ج۲۱، ص ٤۷٤.
[۳۰] عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَمَّنْ ذَكَرَهُ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ: «إِنَّ اللَّهَ لَيَرْحَمُ الْعَبْدَ لِشِدَّةِ حُبِّهِ لِوَلَدِهِ.» الکافي، الإسلامیة، ج ٦ ، ص ٥٠؛ مجموعة ورام، ج ۲، ص ۲٥٥.
[۳۱] (ای کسانی که ایمان آوردهاید خود و خانوادهٔ خویش را از آتشی که هیزم آن انسان‌ها و سنگ‌هاست نگه دارید؛ آتشی که فرشتگانی بر آن گمارده شده که خشن و سختگیرند و هرگز فرمان خدا را مخالفت نمی‌کنند و آنچه را فرمان داده شده‌اند (به‌طور کامل) اجرا می‌نمایند!) سورهٔ تحریم، آیهٔ ٦.
- امام زین‌العابدین (ع): «... و اما حق فرزندت، بدان که او از توست و در این دنیا به تو وابسته است؛ خوب باشد یا بد، و تو مسئولی از سرپرستی او با پرورش خوب و رهنمایی او به پروردگارش و کمک او به طاعت وی، دربارهٔ خودت و دربارهٔ خودش، و بر عمل او ثواب بری و در صورت تقصیر کیفر شوی. پس دربارهٔ او کاری کن که در دنیا حُسن اثر داشته باشد و خود را به آن آراسته کنی و در نزد پروردگارش نسبت به او معذور باشی، به‌سبب سرپرستی خوبی که از او کردی و نتیجهٔ الهی که از او گرفتی، و لا قوة إلا بالله.» (تحف‌العقول، ترجمهٔ کمره‌ای، متن، ۲٦۹، و اما حق خویشاوندی ..... ص ۲٦۸).
[۳۲] مجموعة ورام، ج ۲، ص ۲٥٥.
[۳۳] کلینی، کافی، نشر اسلامیه، ج۶، ص٥۰.
[۳٤] ابن‌بابویه، من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ٦۲۲، قم، چاپ دوم، ١٤١٣ ق.
[۳٥] سورهٔ قصص، آیهٔ ۸۳.

پیِ آواز حقیقت بدویم

قسمت شانزدهم:
مبانی مشترک

به قلم مجتبی انصاری

تجسم کنید برای دیدن یک صبح دل‌انگیز از کوهی بالا رفته‌اید و شب را در آنجا به سر برده‌اید. سپیده‌دم در انتظار طلوع خورشید به افق چشم دوخته‌اید. طلوع خورشید چشم‌انداز بسیار زیبا و غیرقابل توصیفی را برایتان رقم زده است. از کوه پایین می‌آیید و به زندگی روزمره بازمی‌گردید. شما نیازی ندارید این تجربهٔ حسی خود را برای دیگران شرح دهید و لذت‌بخش بودن آن تصاویر زیبا را برایشان اثبات کنید. برای شما همین که واقعیتی را درک کرده‌اید کفایت می‌کند. نه به استدلالی نیاز دارید و نه حتی واژه‌هایی که آن واقعیت را شرح دهد. بهترین استدلال برای دیگران این است که در نوبت بعدی، دست آن‌ها را هم بگیرید و با هم به آن فضای دل‌انگیز بروید.

ممکن است یک رویداد نادر، مثل دیدن ستاره‌ای دنباله‌دار، را تجربه کنیم یا تجربهٔ ما نیازمند شرایط و امکانات خاصی باشد. مثلاً با یک تلسکوپ، گذر سیارکی را از کنار زحل تماشا کرده باشیم. همچنین ممکن است تجربهٔ ما کاملاً فردی باشد؛ مثلاً رویدادی مربوط به آینده را در رؤیا دیده باشیم.

هیچ‌کس حق ندارد این تجربیات را از ما بگیرد و گزاره‌ای خلاف آن را به ما بقبولاند. دیگران نیز تجربیات فردی دارند که باورهای آن‌ها را شکل داده است و ما نمی‌توانیم این تجربیات را از آن‌ها سلب کنیم و باوری مخالف آن را به آن‌ها بقبولانیم.



به‌علاوه، باید به یاد داشته باشیم که بخش بزرگی از واقعیت، خارج از محدودهٔ تجربیات ماست.
یکی از چالش‌های بشری، انتقال همین تجربیات و یافته‌های غیرمشترک است. چه‌بسا واژه‌ها ظرفیت انتقال تجربیات و یافته‌های ما را نداشته باشند. برای مثال، تصور کنید می‌خواهید موبایل و اینترنت را برای جد خود، که دو قرن پیش می‌زیسته، تشریح کنید. به او چه خواهید گفت؟! یا کسی از آینده به‌سوی شما بیاید چگونه می‌تواند برای شما ثابت کند که سفر در زمان ممکن شده و او از آینده آمده است؟
در هر حال، برای انتقال مفاهیم، داشتن یا ساختن زبان مشترک اهمیت زیادی دارد. امروزه زبان بشری بسیار گسترش یافته و بسیاری از مفاهیم انتزاعی را در خود جای داده و باعث تمایز هموساپینس‌ها (گونهٔ انسان خردمند) از سایر گونه‌های جانوری شده است. با این حال، ما مدل ذهنی خود از اشیا و مفاهیم را با واژه‌ها توصیف می‌کنیم و اگر بخواهیم این توصیف‌ها مفاهیم را منتقل کنند، باید از واژه‌هایی استفاده کنیم که مخاطب نیز مفهومی شبیه به آن را در ذهن دارد. لذا، آشنایی با واژگان و باورهای طرف مقابل بسیار اهمیت دارد. این اهمیت تا حدی است که گاهی ما مبانی فکری خود را نادیده می‌گیریم و استدلال و سخن خود را بر باورهای مخاطبان استوار می‌کنیم.
برای یک یهودی، می‌توان براساس کتاب مقدس استدلال کرد، اما بعید است که بسیاری از مسلمانان چنین استدلالی را بپذیرند. همچنین، برای یک شیعه می‌توان به کلام امامان شیعه احتجاج کرد، اما برای سایر مسلمانان تنها می‌توان به قرآن و احادیث نبوی احتجاج کرد. همچنین، برای افرادی که به ادیان ابراهیمی باور ندارند، باید قبل از شروع استدلال، مبانی فکری طرف مقابل را شناخت. اما اگر با گروهی

از افراد مواجهیم که هیچ مبنای مشترکی با آن‌ها نداریم، شاید بهترین کار ترک مباحثه باشد.
در گفت‌وگو با طرفداران هر رویکرد فکری، از روشی به نام «قاعدهٔ الزام» نیز می‌توان استفاده کرد.[۱] در این روش، فرد می‌تواند عقاید خود را نادیده بگیرد و به‌جای آن، عقاید طرف مقابل را مبنا قرار دهد و از طرف مقابل بخواهد به نتایجی که آن عقاید در پی دارد نیز پایبند باشد. برای نمونه، کسی که نظریهٔ نسبیت انیشتین را قبول دارد، باید وجود نقاط تکینگی یا همان سیاهچاله‌ها و اتساع زمان را بپذیرد، یا اگر کسی معتقد است باید از فلان مرجع تقلید کند، می‌توان او را به احکامی که آن مرجع صادر کرده، ملزم کرد.
قاعدهٔ الزام دربارهٔ نظریهٔ ناسازگار بسیار کارآمد است. لذا، اگر یک نظریه منجر به تناقض می‌شود، مؤثرترین روش این است که همان مبانی را فرض گرفت و استدلال منتهی به تناقض را به باورمندان به آن ارائه داد. ازاین‌رو، آن‌ها یا باید ملزم به پذیرش تناقض شوند یا بهتر است که از عقاید باطل خود دست بردارند. برای نمونه، اقانیم سه‌گانه[۲]، یعنی اعتقاد به این‌که پدر، پسر و روح‌القدس همگی لاهوت مطلق هستند، منجر به تناقض می‌شود. بنابراین، مسیحیانی که چنین عقیده‌ای دارند، بهتر است از عقیدهٔ تثلیث دست بکشند.
در استفاده از قاعدهٔ الزام باید مراقب باشیم که گرفتار مغالطهٔ تفسیر به رأی نشویم. بعضی از افراد برداشت و تفسیر خود را از جملات یک نظریه یا مکتب فکری مبنا قرار می‌دهند و با این برداشت به دنبال تناقض می‌گردند. درحالی‌که تعبیر درست آن جملات چیز دیگری است و آن‌ها چون تعبیر درست را نمی‌دانستند، گرفتار تناقض شده‌اند. لذا، بهتر بود به‌جای تفسیر به رأی، از خود گوینده منظورش را می‌پرسیدند، سپس اگر تناقضی در آن می‌یافتند، آن را ارائه می‌دادند.
خلاصه: درک مستقیم حقیقت نه به ابزارهای زبانی نیاز دارد و نه به استدلال. اما بسیاری از حقایق به‌صورت مستقیم قابل درک نیستند. لذا، برای پی‌بردن به آن‌ها باید پیرو دلایل باشیم و دلایل نیز به ابزارهای زبانی نیاز دارد. همچنین، اگر بخواهیم درک خود از حقیقت را به دیگران انتقال دهیم، باید تلاش کنیم که مبانی فکری طرف مقابل را بشناسیم و استدلال خود را بر همان مبانی فکری استوار کنیم.

منابع:

[۱]

[۲]

نقد برنامهٔ مقایسهٔ الهیات اسلام و مسیحیت

پاسخ‌هایی به کشیش ساسان توسلی

قسمت پنجم
به قلم یشوعا خطیب

آقای توسلی با باور به مصلوب شدن عیسی(ع)، پذیرفت که خدا به دعای عیسی(ع) اهمیتی نمی‌دهد! به یقین آقای توسلی، پدر را نشناخته است!



• پیش‌گفتار

در بخش پیشین، مشخص شد که کشیش دکتر ساسان توسلی ادعا می‌کرد که خدای کتاب مقدس و خدای اسلام یکی نیستند و، به عبارت دیگر، خود را در جایگاه قضاوت دربارهٔ کلام خدا وانمود می‌کرد! اما نمونه‌هایی از کلمات او تقدیم و به چالش کشیده شد تا نشان داده شود او به این سبب که با منبع کلمات، یعنی خداوند، ارتباط ندارد و از سخنگویان دین الهی نیست، نمی‌تواند حقیقت کلام را تشخیص دهد.

اما در این بخش می‌خواهم کاری را که در بخش پیشین انجام شد ادامه دهم و نمونه‌های دیگری از اشتباهات او ارائه کنم تا مسیحیانی که به سخنان کشیش ساسان توسلی باور دارند، خود را اسیر و بندهٔ قضاوت‌های او نکنند؛ بلکه خود راه تحقیق و بررسی را بپیمایند، به خویشتن زحمت دهند و اسیر راه‌های فراخ و آسان نشوند. عیسی مسیح می‌فرماید:

«از در تنگ داخل شوید. زیرا فراخ است آن در و وسیع است آن طریقی که مؤدی به هلاکت است و آنانی که بدان داخل می‌شوند بسیارند. * زیرا تنگ است آن در و دشوار است آن طریقی که مؤدی به حیات است و یابندگان آن کم‌اند.»[۱]

•کشیش توسلی و الفبای زبان خدا

ث. کشیش ساسان توسلی دربارهٔ بیست‌وچهار پیر اطراف تخت‌نشین می‌گوید:

«کتاب مکاشفه کتاب پر از سمبل است؛ تفسیرهای متفاوتی از آن می‌شود؛ ولی بالأخره یکی از تفسیرهایی که از این آیه است، این ۲۴ تخت‌نشینی که دور تخت سلطنت خدا هستند، خیلی‌ها باور دارند [که] آن سمبل ۱۲ قبیلهٔ اسرائیل و ۱۲ رسول مسیح، کلیسا، جامعهٔ مقدسین است؛ که مقدسین قوم خدا در عهد عتیق و عهد جدید همه در دور تا دور این تخت، این تخت‌نشین را پرستش می‌کنند.»[۲]

بنابراین او به این موضوع دانشی ندارد و ظاهراً یکی از تفاسیری که به نظرش به حقیقت نزدیک‌تر است، چنین است که آن‌ها سمبل ۱۲ قبیله اسرائیل و ۱۲ رسول عیسی مسیح هستند.

اما این تفسیر کاملاً با حقیقت مغایرت دارد و دلایل آن را برمی‌شمارم:

اول. تفسیر آنان به‌گونه‌ای است که هیچ‌یک از ۲۴ پیر را برّه ـ که در نظر آنان عیسای مسیح است ـ تفسیر نمی‌کنند و بزرگ‌ترین مشکل تفسیرشان همین‌جاست! زیرا همان‌طور که سید احمد الحسن روشنگری نمود، یکی از این ۲۴ شخص، برّه است.

سید احمد الحسن پس از تقدیم آیاتی از فصل‌های ۴ و ۵ و ۱۴ کتابِ مکاشفهٔ یوحنا، فرمود:

«کسی که یک‌مرتبه به‌صورت رمزگونه با شیر بودن به او اشاره و مرتبهٔ دیگر به این‌که او برهٔ ذبح‌شده است، یکی از بیست‌وچهار شیخ است؛ و آن کسی که بر تخت نشسته، همان کسی است که بر رؤیا تسلّط دارد و در رؤیا روشن است که مقام این شخص از همه برتر و جایگاهش والاتر است؛ و همان‌طور که در رؤیا روشن است، این بیست‌وچهار شیخ نشسته بر تخت‌ها، نزدیک‌ترین افراد موجود در رؤیا ـ از جهت جایگاه ـ نسبت به آن شخصی هستند که بر تخت نشسته است.

بنابراین برهٔ ذبح‌شده از آن کسی که بر تخت نشسته، برتر نیست و از بیست‌وچهار شیخ نیز برتر نمی‌باشد؛ با این‌که ما در رؤیا می‌بینیم که او همان کسی است که این شایستگی را دارد که کتاب را بگیرد و مهرها را بگشاید. پس چطور فقط او این شایستگی را دارد که کتاب را بگیرد و نه دیگران؛ درحالی‌که آنان از او نزدیک‌تر و برترند؟!

در نتیجه، باید برۀ ذبح‌شده، به‌طور رمزگونه اشاره به یکی از بیست‌وچهار شیخ داشته باشد.»[۳]

بنابراین نادرستی تفسیر مسیحیان اثبات می شود.

دوم. در این تفسیر که کشیش ساسان توسلی بیان می‌کند، هر رسول مسیح، یک پیر حساب شده است؛ از طرفی روشن است که چرا همین روش دربارۀ پیامبران عهد قدیم، آن مقدسان، به کار نرفته است؛ زیرا عدد آنان بسیار بیشتر از دوازده نفر است! یعنی اگر مفسر چنین تفسیری انجام می‌داد، عددی بیشتر از ۲۴ به دست می‌آورد و نادرستی تفسیر او نیز نمایان می‌شد! بنابراین با عملی که خارج از صداقت است، چنین ایده‌پردازی سستی را ارائه کرده است و گمان کرده است که اگر همۀ مقدسان عهد قدیم را در دوازده پیر خلاصه کند، همه‌چیز حل می‌شود! در حقیقت، در این تفسیر، چیدمانِ بدون دلیل و به‌صورت دل‌بخواهی انجام شده است؛ تا صرفاً عدد ۲۴ کامل شود و گفته شود معما حل شده است! پرسش این است که این چه حل‌شدنی است؟!

من نمی‌توانم قبول کنم شخصی که بیست‌وچهار تخت‌نشین پیرامون تخت‌نشین مکاشفه را نمی‌شناسد، یا تفسیری مد نظر دارد که اشتباهات جدی دارد، به کلام خدا اشراف داشته باشد.

ج. آقای توسلی در برنامۀ دیگری گفته بود:

«هروقت صحبت عشق و محبت می‌شود، صحبت فداکاری عیسی روی صلیب است.»[٤]

این در حالی است که بر پایۀ انجیل، عیسی (ع) بارها از خدا درخواست می‌کند تا او را از مصلوب‌شدن برهاند[۵]؛ سید احمد الحسن در این باره می‌گوید:

«پس یا خدا دعای عیسی(ع) را اجابت فرمود، او را بالا برد و شبیه او را فرو فرستاد ـ که این، عقیدۀ صحیح است ـ یا خداوند دعای عیسی(ع) را اجابت نفرمود؛ که در این صورت، معنای سخن آنان چنین است: خداوند به دعای عیسی(ع) اهمیتی نمی‌دهد!

به‌علاوه، آن‌ها عیسی(ع) را به سِفاهت، ضعف ادراک و کمیِ بصیرت متّهم می‌کنند؛ وگرنه درحالی‌که عیسی این توانایی را دارد که بر آزار و شکنجۀ به صلیب رفتن بدون این‌که هیچ شکایتی داشته باشد صبر کند، اینکه عیسی(ع) درخواست می‌کند خداوند به صلیب رفتن را از او بردارد، چه معنایی دارد؟!»[٦]

معتقدم این کلمات به اندازۀ کافی راه را برای تفسیر مسیحیانی چون کشیش توسلی بسته است و آن‌ها چاره‌ای جز این ندارند که حق را بپذیرند؛ همچنین مایلم بگویم که سید احمد الحسن شواهد دیگری را از کتاب مقدس ارائه می‌کند که اثبات می‌کند شخص مصلوب، عیسی مسیح نیست.[۷]

بنابراین کشیش توسلی با باور به مصلوب‌شدن عیسی(ع)، پذیرفت که خدا به دعای عیسی(ع) اهمیتی نمی‌دهد! به یقین، کشیش توسلی، پدر را نشناخته است![۸]

چ. کشیش توسلی در برنامه دیگری گفته بود:

«ما در غرب از برکت آزادی و دموکراسی غرب لذت می‌بریم؛ بعد می‌گوییم مسیحیان کاری به سیاست ندارند! ولی اگر همین خادمین ایرانی یا مسیحی آمریکایی که شما می‌گویید، اگر در سیستمی مانند شوروی بودند؛ شوروی کمونیست، آن موقع می‌دانستند رأی دادن چقدر ارزش دارد؛ انتخاب کردن رئیس جامعه چقدر ارزش دارد.»[۹]

همچنین در همان برنامه گفته بود:

«اگر واقعاً اجازه بدیم که حقیقت کلام خدا رخنه کند، چشم‌های ما را باز کند که چقدر حیطۀ خدمت ما وسیع است؛ چون خدا انسان را آفرید، گفت: «حکمرانی کنید»؛ تسلط؛ پس تمام ابعاد جامعۀ بشری شامل حکم اول به انسان می‌شود و این اصلاً قسمتی از، انسان در شباهتِ خدا، آفریده شدن است.»[۱۰]

متأسفانه او هنگامی که وارد بحث حکمرانی

و قانون‌گذاری می‌شود، کتاب مقدس را رها می‌کند!
اما حقیقت این است که حاکم و مالک این جهان خداست[۱۱]؛ پس حاکمیت حق اوست؛ پس تنها خدا به‌عنوان حاکمِ حقیقی، حق دارد که قانون‌گذاری کند؛ به همین دلیل می‌بینیم که قوانین از سوی او صادر می‌شدند[۱۲]؛ همچنین این حق تنها برای اوست که مجری قوانینی را که قرار داده است انتخاب نماید.[۱۳]
سید احمد الحسن در همین باره می‌گوید:
«البته مقصود از حاکمیت خدا، تنها در حد قانون‌گذاری نیست، بلکه در سطح اجرا و حکومت نیز هست، با این‌که اساساً امکان ندارد کسی قائل به حاکمیت خدا در سطح قانون‌گذاری، بدون حاکمیت در سطح اجرا و حکومت باشد؛ چون قانون‌گذاری امری متجدد و به‌روز است؛ پس ناچار باید دریچه‌ای متصل به خدا باشد تا حکم هر مسئلهٔ جدید و حادثی را خداوند به او برساند؛ و لازم نیست که خلیفهٔ خدا مستقیماً خودش متولّی حکومت شود، بلکه لازم است که بر نظام حکومت و به‌خصوص بر جان مردم مسلط باشد، مانند مسائل ویژهٔ مربوط به تصمیمات جنگ و صلح یا قصاص، یعنی احکام اعدام.»[۱۴]
باید یادآور شویم که این خدا مهربان است[۱۵] و همچنین حکیم است[۱۶]؛ بنابراین در هر زمان، نماینده یا فرستاده‌ای از جنس انسان‌ها بر روی زمین دارد تا اوامرش را بیان و اجرا کند؛ اما اگر هیچ فرستاده‌ای وجود نداشته باشد، حکمت و مهربانی او نقض می‌شود و در نتیجه، الوهیت مطلق او و، به عبارت دیگر، خدایی او نقض می‌شود؛ حاشاه! زیرا مهربانی و حکمت او مطلق است.
پس در هر زمان فرستاده‌ای وجود دارد؛ خواه این فرستاده به دلیل نبودن قابل در میان مردم و در حقیقت مقصر بودن مردم، مأمور به تبلیغ نباشد، خواه افراد قابلی وجود داشته باشد و این فرستاده مأمور به تبلیغ باشد.[۱۷]

باید بگویم، در این زمان که دکتر ساسان توسلی تشویق می‌کند که مسیحیان به‌سمت حاکمیت مردم بر مردم بروند و حاکم را انتخاب کنند، نیز فرستاده‌ای از سوی خدا در میان ماست و او فرستادهٔ عیسای مسیح، سید احمد الحسن، است که با دلایل محکم حقانیت خود را ثابت کرده است.[۱۸]
اما دربارهٔ این‌که او به دموکراسی افتخار می‌کند، پیشنهاد می‌کنم کتاب «حاکمیت خدا، نه حاکمیت مردم» نوشته سید احمد الحسن را بخوانید تا از تناقضات دموکراسی و خصوصاً دیکتاتوری در دل آن و نقش ثروت در دموکراسی و حقایق غیرقابل‌انکار دربارهٔ آن ـ که بسیاری از مردم به آن توجهی ندارند ـ آگاهی یابید.
آیا کسی که حاکمیت خدا را زیرپا می‌گذارد و مردم را برخلاف خواست خدا، به حاکمیت مردم بر مردم فرامی‌خواند، خدا را شناخته است؟ و صدای او را شنیده است؟ و آیا نباید در شنوایی قلب او تردید کنیم؟!

• تا اینجا

آنچه تقدیم شما شد، هفت مورد از انحرافات عقایدی و اشتباهات جدی دکتر ساسان توسلی در شناخت خدا و کلام اوست؛ پس از این، از مسیحیان می‌خواهم که اجازه ندهند کسی آنان را تحقیر کند و سبک بشمارد و به آن‌ها هر سخنی را دیکته کند.
اما شاید یک مسیحی بگوید: «درست است که کشیش توسلی در راه باطلی قرار دارد و من به این موضوع پی بردم، اما آیا ممکن نیست او دربارهٔ تفاوت خدای اسلام و مسیحیت، کلام درست را گفته باشد؟»
در پاسخ می‌گویم:
«پاسخ این پرسش احتمالی در کلمات سید احمد الحسن ارائه شده است و بنده نیز آن‌ها را در آینده ارائه می‌کنم؛ چراکه دکتر ساسان توسلی بارها ادعای خود را به شیوه‌های

مختلفی تکرار کرده است؛ پس پاسخ را به برکت روشنگری‌های سید احمد الحسن آرام‌آرام ارائه خواهم کرد».
با ما همراه باشید.

منابع:

[۱] مَتّی ۱۳:۷-۱۴.
[۲] کشیش دکتر ساسان توسلی، گردهمایی کلیساهای آنلاین هفت، تخت‌نشین و بره، دقیقهٔ ۱۵:۱۳ به بعد؛ لینک:

[۳] سید احمد الحسن، سیزدهمین حواری، نسخهٔ گردآوری‌شده توسط دکتر توفیق محمد مغربی، نسخهٔ عربی، مجموعهٔ اول پرسش‌ها، بیست‌وچهار پیر در رؤیای یوحنای لاهوتی، ص ۱۵۱؛ اینک با روشنگری فرستادهٔ عیسی حقیقت را می‌دانیم: تخت‌نشین، پیامبر خدا حضرت محمد است و بیست‌وچهار پیر یا شیخ اطراف او که تاج‌های طلا بر سر دارند، جانشینان الهی پس از او، یعنی دوازده امام و دوازده مهدی، هستند. سید احمد الحسن، سیزدهمین حواری، پی‌نوشت دکتر توفیق مغربی، ص ۱۵۵؛ همچنین دربارهٔ تفسیر احمد الحسن باید بگویم که آنچه او بیان کرده است، هم با ماهیت رؤیای یوحنّا سازگاری دارد، زیرا آن دربارهٔ آینده است (ر.ک: مکاشفه ۱:۱) و از سوی دیگر، شواهدی بر درستی آن در کتاب مقدس وجود دارد. (ر.ک: سید احمد الحسن، سیزدهمین حواری، پی‌نوشت دکتر توفیق مغربی، بشارت‌هایی که دربارهٔ محمد (ص) داده شده‌اند، ص ۴۰؛ زنی که در رؤیای یوحنا خورشید و ماه را در بر دارد، ص۱۴۰؛ بیست‌وچهار پیر در رؤیای یوحنای لاهوتی، ص ۱۴۹).
[٤] کشیش دکتر ساسان توسلی، کلیسای مجازی محبت، قسمت ۲۷۷، عشق صلیب محور، از دقیقهٔ ۳۵:۰۸ به بعد؛ لینک:

[۵] ر.ک. مرقُس ۳۴:۱۴-۳۹.
[٦] سید احمد الحسن، سیزدهمین حواری، پانوشت دکتر توفیق مغربی، ص ۹۷.
[۷] ر.ک: سید احمد الحسن، سیزدهمین حواری، پانوشت دکتر توفیق مغربی، ص ۱۷۱ - ۱۸۳؛ افزون بر کتاب مقدس، او شواهدی را نیز از انجیل یهودا ـ که سندی تاریخی و کشف‌شده و مربوط به اوایل قرن سوم میلادی است ـ ارائه می‌کند که منطبق بر شواهد کتاب مقدس در اثبات مصلوب نشدن عیسی مسیح است. (ر.ک: همان، ص ۱۰۱ - ۱۲۷).
[۸] ر.ک: سید احمد الحسن، سیزدهمین حواری، پانوشت دکتر توفیق مغربی، ص ۲۷٤ (توضیح دکتر توفیق مغربی دربارهٔ کلام عیسای مسیح).
[۹] کشیش دکتر ساسان توسلی، شبکهٔ ۷، من بیدار، مسیح انقلابی، دقیقهٔ ۳۳:۵۲ به بعد؛ لینک:

[۱۰] کشیش دکتر ساسان توسلی، شبکهٔ ۷، من بیدار، مسیح انقلابی، دقیقهٔ ۳۹:۲۶ به بعد؛ لینک:

[۱۱] ر.ک: ۱تواریخ ۱۱:۲۹.
[۱۲] ر.ک: تثنیه ۵:۴-۶.
[۱۳] ر.ک: هوشع ٤:۸.
[١٤] سید احمد الحسن، عقاید اسلام، ص ۱۴۰ و ۱۴۱.
[۱۵] ر.ک: یوئیل ۱۳:۲.
[١٦] ر.ک: ارمیا ۱۲:۱۰.
[۱۷] ر.ک: سید احمد الحسن، عقاید اسلام، زمان‌های فترت، ص۷۰-۷۶.
[۱۸] ر.ک: سید احمد الحسن، وصی و فرستادهٔ امام مهدی (ع) در تورات، انجیل و قرآن؛ سیزدهمین حواری؛ نامهٔ هدایت.

مثبت اندیشان چگونه می اندیشند؟

مثبت نگری، گذرا یا پایدار؟

قسمت سوم

ارائه‌دهنده: دکتر هیفاء بهبهانی



روان‌شناسان، به‌ویژه روان‌شناسان مثبت‌نگر، معتقدند که پرایمینگ (آماده‌سازی ذهنی) وجود دارد که در آن یک ایده در ذهن انسان نهادینه می‌شود، تا جایی که می‌تواند واقعیت را نیز شکل دهد. این به معنای آن چیزی که برخی افراد می‌گویند نیست که «شما می‌توانید واقعیت را خلق کنید»، نه. این موضوع اصلاً صحیح نیست و آن‌ها کاملاً مخالف این ایده هستند.

آن‌ها معتقدند که این نظریه برای مردم گمراه‌کننده است، اما بر این باورند که بعضی از افکار، وقتی بر آن‌ها تمرکز می‌کنیم، واقعاً در زندگی‌مان تأثیر می‌گذارند. مثلاً:

اگر زیاد دربارهٔ موضوعی مثل اضطراب مطالعه و تحقیق کنید، در نهایت ممکن است بیش از حد یا بیشتر از حد طبیعی دچار اضطراب شوید؛ یعنی این اتفاق دقیقاً برای شما می‌افتد.

بنابراین، از این افکار، این ایده به وجود آمده است که چرا مفاهیم مثبت را مطالعه نکرده و بر آن‌ها تمرکز نکنیم، آن‌ها را ترویج و گسترش ندهیم تا مردم بیشتر به آن‌ها فکر کنند.

برای مثال، یکی از این مفاهیم مثبت‌اندیشی است، یکی دیگر امید است و مفهومی دیگر هم پشتکار است. این مفاهیم مثبت هستند که روان‌شناسی مثبت‌اندیشی بر آن‌ها کار کرده است و تحقیقات بسیاری در این زمینه وجود دارد که امروزه در موتورهای جست‌وجو و پایگاه‌های علمی در دسترس است.

خیلی خب، مثبت‌اندیشی به معنای گرایش به انتظار نتایج مثبت یا نگاه به جنبهٔ روشن مسائل است. و وقتی می‌گوییم گرایش، منظور این است که انسان ممکن است به نتایج مثبت یا نتایج منفی گرایش داشته باشد. یعنی این موضوع ارثی نیست، بلکه نگرش انسان است؛ ممکن است محیط بیشتر از وراثت بر آن تأثیر بگذارد. و همچنین به‌عنوان یک روش شناختی نیز مطرح است. روش‌های شناختی امروزه بسیار مشهور شده‌اند؛ زیرا روان‌شناسان معتقدند که امروز ما می‌توانیم هر شیوهٔ شناختی را از اطلاعات موجود در آن خالی کنیم و به شکل یک قاعده درآوریم و به دیگران آموزش دهیم؛ در این صورت، این شیوهٔ شناختی قابل یادگیری خواهد بود. می‌توانیم آن را بیاموزیم. این روش در مواجهه با موقعیت‌های مختلف به کار می‌رود. در روان‌شناسی، مثبت‌اندیشی تنها یک احساس گذرا نیست، بلکه یک مدل فکری است که می‌تواند تأثیرات زیادی بر سلامت روانی و جسمی و همچنین بر روابط شخصی و عملکرد شغلی داشته باشد؛ شاید شما این موضوع را



تجربه کرده‌اید؛ گاهی اوقات در شرایط خاص، گرایش به منفی پیدا می‌کنید. انسان در چنین موقعیت‌هایی گاهی به منفی گرایش می‌یابد و حتی احساس می‌کند که توانایی‌هایش نیز تحت‌تأثیر قرار گرفته‌اند.

بسیار خب، انواع مثبت‌اندیشی در روان‌شناسی:

یک نوع مثبت‌اندیشی «صفتی» است و دیگری مثبت‌اندیشی «موقعیتی یا محیطی» است.

مثبت‌اندیشی صفتی به این معناست که فرد دارای ویژگی‌ای نسبتاً پایدار باشد. می‌گویم «نسبتاً» زیرا ویژگی‌ها ممکن است در دوره‌ای پایدار باشند و در دوره‌ای دیگر تغییر کنند، به‌گونه‌ای که فرد جهان را با نگاهی مثبت ببیند.

افرادی که دارای خوش‌بینی صفتی هستند، باور دارند که اتفاقات خوب در آینده برایشان رخ خواهد داد، صرف‌نظر از شرایط کنونی، هرچند شرایط ممکن است بسیار نامناسب باشد. یعنی شاید امروز وقتی به مردمی که زیر سایهٔ جنگ زندگی می‌کنند نگاه می‌کنیم، با خودمان می‌گوییم: چطور می‌توانند این‌گونه زندگی کنند؟ یعنی گویی هیچ نشانه‌ای از امید نیست، اما آن‌ها نوعی خوش‌بینی خاصی دارند که باعث می‌شود به زندگی ادامه دهند. وگرنه شاید انسان بیشتر از غم و بدبینی بمیرد تا از کشتار.

نوع دیگری از مثبت‌اندیشی، مثبت‌اندیشی موقعیتی است که به موقعیتی که در آن قرار داری بستگی دارد.

گاهی شما خوش‌بین هستید چون ویژگی شخصیتی پایدار دارید که همیشه به مسائل با نگاه مثبت نگاه می‌کنید. گاهی این‌طور نیست، بلکه این شرایط محیطی است که به شما کمک می‌کند خوش‌بین باشید. لازم نیست همیشه ذاتاً مثبت‌اندیش باشید؛ گاهی اتفاقات خاصی رخ می‌دهد و می‌گویند من نسبت به این شرایط خوش‌بین هستم. این کار احتمالاً عالی پیش می‌رود، یعنی دقیقاً همان‌طور که انتظار می‌رود.

بسیار خب، عوامل بسیاری وجود دارند که می‌توانند انسان را به‌سمت مثبت‌اندیشی سوق دهند...

ادامه دارد...

